آستان قدس

کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

نام کتاب: تحفة المراد = شرح قصیدهٔ میرفندرسکی

مؤلف متن: میرفندرسکی، ابوالقاسم بن میرزا بزرگ (- ۱۰۵۰ ق) محشی

شارح: عباس شریف دارابی (- ۱۳۰۰ ق) مترجم

تاریخ تحریر .... نوع خط: شکسته نستعلیق تعداد سطر: ۱۹

موضوع: عرفان زبان: فارسی عدد اوراق: ۵۹

طول: ۱۹/۸ عرض: ۱۲/۵ شمارهٔ عمومی: ۳۲۷۶۶

وقفی / خریداری: ۶۲/۸/۴

تاریخ وقف .... نام کاتب ....

ملاحظات: این شماره ناقص الاول می‌باشد.

این رساله چون قبلاً در موضوع ادبیات فهرست شده موکول بدان موضوع است هرچند موضوع اصلی عرفان است.

بازبینی شد ۱۳۷۱

می‌شاید مراد به آن نفوس کامله اولیاء الله باشد باعتبار احاطه و اشتمال آن به
شراب عشق و محبت و مراد به نقطه الانقطاع و اضافت دست محبت از مراتب ترقیات
و رجوع آن عنصر [illegible] و مستقر او یا خود صفوت [illegible] محبوبیت زیرا چون محب
عارف عقبات فنا تحقق [illegible] جمیع کمالات در نظر شهود وی از وی منقطع می‌گردد
و باقی نمی‌ماند [illegible] الاطلاق [illegible] [illegible] و [illegible] فلان در
ارباب محبت است یا [illegible] است در [illegible] آن و فی الحقیقه آن صفت محبت حقی قائم
بوی نبودی

شبها ز محبت تو ای ... ملال / نالان شده [illegible] شیفته حال
در چنگل او [illegible] نهادم [illegible] / روزها ز سوی نشیمن خود [illegible] بال
با عشق تو ام هوا نمانده است و هوس / با آتش سوزنده [illegible] مانده خس
از هستی من نشان نمی‌یابد کس / مانده است [illegible] نامی و بس

و می‌شاید مراد به آن [illegible] کاملان باشد [illegible] احاطه و اشتمال [illegible] ذکر شد و می‌شاید
مراد اجرام سماویه باشند [illegible] استدارت و احاطه و مراد [illegible] طبقات
عناصر [illegible] الاعشار [illegible] [illegible] است و مع ذلک [illegible]
مراد به نقطه شراب محبت آن باشد و چون نفوس کاملان گذشته بحکم الیه یصعد
الکلم الطیب از این نشیمن سفلی [illegible] صعود کرده به تبعیت آن صفات
کمال از علم و معرفت و عشق و محبت نیز صعود کرده [illegible] دیگر
در [illegible] که [illegible] باشند موجود نیستند و [illegible] کمالات [illegible]
از هیچ کس دیگر [illegible] نگشت

در عرصه کون [illegible] نتوان یافت / در عشق [illegible] نتوان یافت
زان

پس میثاقیه مراد ازان نفوس کامله اولیاء الله باشد باعتبار احاطه و شمال آن به
شراب عشق و محبت و مراد به تصاعد الی الانقطاع اضافت و نسبت محبت از مراتب تنزلات
و رجوع آن عزیز میثاق و مستقر او یا خود معشوقیت است محبوبیت زیرا چون محبت
عارف مقام فنا تحقیق یافت نسبت همه کمالات در نظر شهود وی از وی منقطع میگردد
و با ذات تجلی باقی نمی ماند الا آنکه محبوبان المطلق که آن انحا حکینه بمعنی و حکونیه خلاف از
ارباب محبت است یا از محبان است و مثال آن و فی الحقیقة آن صفت محبت حق قائم
بوی نبودی

شهباز محبت تو از اوج جلال — نازل شده بود برین شیفته حال
در چنگل او چو به نهادم دو بال — روزی باز سوی نشیمن خود پر و بال
با عشق تو ام هوا نمانده است و هوس — با آتش سوزنده هیزم نماند خس
از هستی من نشان نمی یابد کس — مانده است همین عاریت نامی و بس

و میثاقیه مراد ازان اسم این کاملان باشد بنای احاطه و اشتمال مذکور شده و میثاقیه
مراد اجرام سماویه باشد تمثیل به استدارت و احاطه و مراد با بحار طبقات
عناصر و به معنی الاعشار کره ارض و مستقر افراد انسانی است و مع کلام تصعد یا
مراد به تصاعد شراب محبت آن باشد چون نفوس کاملان گذشته بحکم الیه یصعد
الکلم الطیب ازین نشیمن سفلی بجلایه مقربی صعود کرده به تبعیت آن صفات
کمال از علم و معرفت و عشق و محبت نیز صعود کرده وارث بدین طبقه کسی دیگر
در کثرت ظهور نیز نه که شکسته باشند موجود نشده و این کمالات ازان میثاقیه
از هیچ کس دیگر ظاهر گشت

در عرصه کون هیچ نتوان یافت — در عشق قصه محرمی نتوان یافت
ژان

بازبینی شد ۱۳۷۱

ثانی لبق جانانچه شیخ الرئیس منفرد بذلک وانهم جعلوا الکل واحدا من الامور الطبیعة صورة
مفارقة المعقولة و اما ما ینتقل النفس اذ کان المعقول امرا یفسد و کل محسوس من هذه
فهو فاسد و جعلوا العلوم والبراهین نحو الحوادث و اما ما یتناول و کان المعروف
بافلاطون والسالکین سقراط بقرطاس فی هذا الرای انتهی والمولوی اشار الیها فی المثنوی
بقوله قرنها بر قرنها رفت ای همام وین معانی برقرار و بر دوام شد مبدل آب این جو
چند بار عکس ماه و عکس اختر برقرار وقال استادنا فی المنظومة فی تحقیق هذه
المثل النوریة و عندنا المثال الافلاطونی لکل نوع فرده العقلانی کل حال فی
الطلسم و ترقیه من جهة بجوانبها جمعه کالنفس فی الذات فهو جامعه من جهة فی قوة
ذی رمیة لبدن کلها و فایه یکون ناسوت له غایه فذی من المجرد مثل القاعدة
و ذلک الاصل الکلی واحده و ذلک الاصل ذی فروع و ذلک العلی ای وسیع
والمثل المجرد المثال اختلف بالنقص والکمال و در بعض اخبار ائمه اطهار بر این معنی بابها
شده چنانچه فرمود انه له نور تحت العرش لا یرفع رأسه استحیا من الله والصادقیه
اولی در حدیث نور را مراد رب النوع دیوک است چنانچه لعم اهل در کلام مولانا که
منقبان که فرمود انا آدم الاول و عرفا ارباب انواع فائلند لکن انها اسماء الله یا
مربی میدأ و مبدء بر نوعی از انواع تحت اسمی است و آن با عبد لیس اسم مبدأ
چنانچه انسان را عبد الله دانند چه رب آن الله است اسم جامع آدم او بحر الا
عبد السمیع والبصیر گویند و فلک را عبد الرفیع الدائم و بهذا او قال هذه الایة
بایشان و این ارباب العلوم روب اسماء الله السلب بالاضو باسماء الله منهی نهی
فذبر تبصر توضیح بعد از تمهید اصول مذکوره باید دانست که مراد از حج از آن بسیط

بسیط بر ده کانه آن اطلاق چرخ بر عناصر اربعه من باب التغلیب است زیرا که عناصر
در جنب افلاک هیچ وقعی ندارند چنانچه گفته اند که تمام کره عناصر و غیرها بالنسبه
بفلک قمر مانند حلقه ایست در بیابانی وسیع و صحرائی فسیح افتاده و حکماء گفته اند
که گویا عالم عناصر نسبت بافلاک بمنزله حجر مثانه است نسبت بانسان صغیر که در مثانه
او پیدا گردد بر چند اطلاق چرخ بر امهات الصفا مبنی بر تغلیب و در بعضی امهات چرخ چند
چه حرکت امهات الصفا ... چنانچه در توجیه بیت ثانی بیان کنیم انشاء الله و مراد
از اختران انجم و کواکب الارض یعنی نفوس ارضیه بوده باشد و کواکب السماء
که امهات ذوات مقدسه و جواهر مجرده قبل از عالم ... فلک چه گویا است
ملک ... فلک حالت آن خفتگان و گفت چهار فیلان همه با جان و مهر و مه
بیکار و قال الاستاد ره و کلما ... حقائق ... دوما ...
و بیت ثانی در معنی تعلیل بیت اول است و حاصل کلام ناظم ره این است که موجودات
عالم سفلی همه بغیر ... منظم و متسق و بر وفق حکمت و غایات است و جلوه
حسنی باشند و حال آنکه صدور ارباب انواع که علوم فعلیه حقیقیه ... و امهات
... اضلال اسماء حسنی و صفات علیا شد و کل الجمیل جمیل کانت
الحکماء موجودات عالم الادنی ظلال موجودات العالم الاعلی و این مطلب
در کتب حکمیه ثابت محقق اند قال صدر المتالهین ره اعلم ان نظام العالم
علی هذا الوجه اشرف النظامات الممکنة و اکملها و افضلها بحیث لایتصور فوقه
نظام اخر و هذا ثابت و محقق عند الکل والحکیم والمتکلم متفقان فیه قال الشیخ
المتاله حجة الاسلام ابو حامد الغزالی لایمکن ان یوجد العالم احسن مما هو علیه

لانه لو امکن ذلک ولم یعلم الصانع المختار انه یمکن ایجاد ما هو احسن فیناقی علمه المحیط
بالکلیات والجزئیات فیلزم الجهل علیه تعالی ولئن علم ولم یقدر فیناقی قدرته الشامله
علی کل شیء فیلزم العجز علیه تعالی ولئن علم ولم یفعل مع القدرة علیه فهو یناقض
جوده الشامل و یناقی فیضه العام لجمیع الموجودات فیلزم البخل علیه تعالی وفیه ترجیح المرجوح
و نعم ما قیل نسبت اشیا با اشیا چنین ده ... بلی این یک لا قبیح ابن احسن
لیک چون ... را با ... جمله را ... نکو ... توجیه اخر و ممکن است که مراد
از چرخ ... منبسط بوده باشد چه حرکت ... و او ... بدایره ... است
چنانچه در بیت ثانی بیان خواهد شد و مراد از اختران عقول عرضیه و ارباب
انواع باشند و صورت زیرین امهات انواع طبیعیه فلکیه و عنصریه توجیه اخر و ممکن است
که مراد از چرخ ... منبسط باشد و مراد از اختران جمیع ... خاصه من الذره الی الذره
و ... از موجودات عالم بالا اسماء حسنی و صفات علیا باشند که ارباب انواع اخند باصطلاح
عرفاء چنانچه ذکر شد صورت زیرین اگر بر نردبان معرفت جانب بالا
شدی با اصل خود ... توضیح این بیت بر توقف ... بر چند ... مقدمه
و اصول حکمیه و عرفانیه که ذکر میشود مقدمه عرفانیه وجود منبسط دائره ایست مشتمل
بر دو قوس یکی قوس نزول که باطن لیلة القدر است و دیگری قوس صعود که باطن یوم
القیمه است مبدء قوس نزول عقل اول است و منتهی هیولی اولی و مبدء قوس صعودی
هیولی الاولی و منتهی عقل اول ... قوس نزولی انسان کبیر است و قوس صعودی
انسان صغیر قال الله تعالی ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحده قال الاستاد ره فی غرر
الفوائد اذ الغایة اقتضت رجوعا فقاص منها بالنظام جعا فاعرف ... مثل ...

نفس کل منبث معلقه فالطبع فالصورة فالهیولی واجسم القوس بهاز ولا اصل جمع
مقولات ده گونه است جوهر کم کیف وضع این متی جده فعل انفعال اضافه
تحصیل مشهور میانه حکما است که جوهر جنس عالی است و در تحت این پنج نوع است
و آن پنج نوع که مشابه عقل است و نفس و جسم و هیولی و صورت و جنس اشرا فیه
عقل است و نفس و جسم و زمان و مکان و اما مقولات تسعه عرضیه که ترتیب از انها الصدا جنس
عالی است اول از انها کم است و آن عرضی است که قبول قسمت و همیه نماید بالذات و کم یا منفصل است
یا متصل که منفصل عدد است و کم متصل یا قار است یا غیر قار و هم زمان است و اول سه نوع است
خط و سطح و جسم تعلیمی دوم از مقولات و اجناس عالیه کیف است و آن عرضی است که اقتضا قبول
قسمت و نسبت لذاته نماید و آن منقسم است بر چهار نوع نوع اول کیفیات محسوسه که حواس
خمسه ظاهره چون اضواء و الوان و اصوات و طعوم و روائح و حرارت و برودت و رطوبت
و یبوست و غیرها دوم کیفیات نفسانیه مانند علم و قدرت و ارادت و فرح و غضب
و هم و غم و غیرها سیم کیفیات مختصه بکمیات مانند استقامت و انحناء و زوجیت و فردیت
و غیرها نوع چهارم کیفیات استعدادیه مانند صلابت و لین سیم از مقولات این است و آن
هیئتی است که از نسبت جسم بمکان حاصل اید چهارم از مقولات متی است و آن هیئتی است
حاصل از نسبت بزمان حاصل اید پنجم از مقولات جده است و آن را ملک و له نیز گویند
و آن هیئتی است که از احاطه شیئی بشیئی پیدا شود چنانکه از انتقال محاط بحرکت محیط مانند
تعمم و تقمص و تختم ششم از مقولات وضع است و آن هیئتی است که از نسبت اجزاء جسم
بر یکدیگر و کل بخارج پیدا شود هفتم و هشتم از مقولات فعل است و انفعال و آن تاثیر
تدریجی و تاثر تدریجی است چون تسخین نار و تسخن ماء مادام کون الاول مسخنا و الثانی متسخنا

نهم از مقولات

٢٠

نهم از مقولات و اجناس عالیه اضافه است و آن نسبتی است متکرره چون ابوت و بنوت و اخوت
و قرب و بعد و غیرها مقدمه تعریف حرکت با اختصار کرده اند که حرکت خروج
شیئی است از قوه بسوی فعلیت علی سبیل التدریج و این حرکت علی المشهور
در چهار مقوله واقع میشود حرکت در کم مانند حرکت نمو که منجر در طول و عرض
و عمق شود و ذبول و حرکت در کیف چون حرکت فاکهه در لون و طعم و رائحه و حرکت در این
چون حرکت از جائی بجائی که حرکت مکانی است حرکت در وضع چون حرکت فلک
دولاب و صدر المتالهین ره بر وفق حکمای اقدمین چون زینون الرواقی و انباذقلس
و اغاثاذیمون و فیثاغورس حرکت در مقوله جوهر را نیز ثابت نموده اند و میگویند
کلیه عالم طبیعت در حرکت است و انا فانا از قوه و نقص بفعلیت و کمال رو کرده اند و از مقام
هیولی حرکت نموده در قوس صعود تا برتبه عقل فعال رسند قال الاستاذ ره و قد
ابتنی علی هذه المسئلة یعنی الحرکة الجوهریة مسائل مهمه کحدوث العالم الشرایره و اثبات
وصفه بحیث لا یلزم نفاد کلمه الله و الانقطاع فیضه و الوصول الی الغایات و الاستکمالات
الذاتیة للطبیعیات و الوحدة الجمعیة الحافظة لجمیع المراتب الطبعیة و الامریة للنفس الناطقة
و غیر ذلک تبصره هر حرکت را شش چیز ضرور است اول مبدء دوم منتهی سیم موضوع
و قابل حرکت که متحرک است فاعل است مبدء حرکت و منتهی و مافیه الحرکة که مسافت است
و زمان اما متحرک در حرکت جوهری هیولی جسمیه است و مافیه مراتب صور است علی التعاقب از مرتبه
جمادی و نباتی و حیوانی و انسانی چنانچه اشاره شد محرک عقل فعال مبدء هیولی اولی
که مبدء قوس صعود است منتهی عقل فعال الی ما شاء الله الملک المتعال اصل عرفانی
عرفا جمیع موجودات عالم امکان را چنانکه ذکر شد مظاهر اسماء و صفات حق میدانند

وصفات الهی را دو گونه گویند صفات جمال و لطف و صفات جلال و قهر صفت
جمالیه مقتضی ایجاد است و جلالیه مقتضی انعدام که الملک لله الواحد القهار پس
ماسوی الله بمقتضای این دو صفت آناً فآناً در ایجاد و انعدام‌اند و در تجدد‌اند قال تعالی
وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب وقال افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس
من خلق جدید و چون کامل آمد بر طرفة العین عدم نقص و لاتعین زمان این اصل حکمی عرفانی
بدانکه موجودات خلق شده‌اند از روی جزاف و اتفاق بلکه برای خلق بوده‌اند از جهت غایت
ذاتیه متقنه محکمه و از برای غایات ایشان غایت است حتی انتهت الی غایة الغایات دفعاً للتسلسل
چنانچه هر یک را مبدئی است و لمبدئه مبدء الی ان انتهت الی مبدء المبادی دفعاً للتسلسل
شاهد بر غایت آنکه هر موجودی بالفطره هارب است از نقص و وبال و بالجبله طالب خیر و کمال است
چه نقص را نایق است و نقص جز او کمال و نقص نیز جز او و کمال با صنم با صنم از جمله مشئوم جهان
این صنم کیست که عالم گرد دیوانه اوست و از این جهت از علماء گویند هیولی عاشق
صورت است و معتقد‌اند عشق هیولی را ثابت نموده و براهین آورده و گویند چنانچه هیولی را
عشق تصور نمودی هیچ موجودی بکمال نرسیدی و ترقی ننمودی نعم گفته‌اند این ترقی در جانب
ار تعقل کرده‌اند و رسیده بکمال اقصی و غایت اخیره ممکن نبود و میسر نیست الا در طریق انسان
کامل بالعقل که صراط مستقیم و دین قویم است کما قال تعالی و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه
ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله وقال تعالی قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة
انا ومن اتبعنی و انسان باب الابواب است و جز او کسی صعود نکند و بالا تا م رساند
که دو سر حلقه است بحقیقت پس تو بنوبت از انهم صراط مستقیم و سایر صراطات
معوج است و اگر درانسان جهان گشته و جز او در رتبت نارند بوکه در این دوران خود را القمه

انسان را

انسان را ز مادر وی از حق آگاهی یافته باصل خود بپیوندند که کل شیء یرجع الی اصله
ان الی ربک الرجعی و ان الی ربک المنتهی وقد سالوا وقالوا اما النهایة فقیل هی الرجوع الی البدایة
قانون کلی فقد اشاره از حکماء بعض خواجه نصیر الملة والدین در شرح اشارات
فرمودند که هر مدرک با مدرک شود باید متحد شود و از یک سنخ باشند والادراک و نیل صورت
نشود و این حکم در جمیع ادراکات اعم از ادراکات ظاهری و باطنی و اعم از درک
جزئی و کلی صوری و معنوی پس حاس و محسوس و خیال و متخیل و واهم و موهوم و عاقل
و معقول همه باید بر اتحاد باشند مولوی فرماید ای برادر تو همه اندیشه مابقی تو استخوان و
ریشه گر بود اندیشه‌ات گل گلشنی ور بود خاری تو هیمه گلخنی پس تو از هوشی و باقی هوش
پوش خویش را کم کن باده نوش و نیز همین طایفه اتحاد نفس ناطقه با عقل فعال قائل‌اند
و میگویند نفس ناطقه در ادراک بر کلی متحد شود با شئون عقل فعال که اشرف
عالم شئون را ارباب انواع نامند و بعد از درک تمامت کلیات اتحاد با تمامت
عقل فعال حاصل نمود قال صدر المتالهین النفس عند ادراکها للمعقول معقول من المعقولات
الکلیة تشاهد ذواتاً مجردة و صور مفارقة لا بتجرید مجردا ایاها وانتزاع معقولها من محسوسها
کما هو المشهور عند جمهور الحکماء بل بانتقال و مسافرة للنفس من المحسوس الی المتخیل ومنه الی
المعقول بالعقل و بالعقل الفعال و ارتحال منه من الدنیا الی الآخرة ثم الی ما ورائهما و فی قوله تعالی
ولقد علمتم النشأة الاولی فلولا تذکرون اشارة الی هذا المعنی فان معرفة امور الآخرة
علی الحقیقة فی معرفة امور الدنیا و بالجملة النفس تنتقل من الدنیا الی الآخرة بواسطة ارتیاضها
بادراک العلوم و سفرها من المحسوسات الی ما وراءها وخروجها من هذا العالم الی الآخرة تلک نشاة
السفر و ابواب الحیوة و فاتح الصور تشبیه بدانکه مدرک بر دو قسم است مدرک بالذات

و مدرک بالعرض مدرک بالعرض صورت خارجیه است و مدرک بالذات صورتی حاصل از آنست
در ذهن و اینکه اتحاد است اینجا با مدرک بالذات مرادست نه با بالعرض چه آن خارج از ذات
مدرکست و نیز اتحاد نفس با وجود مدرک بالذات مقصودست نه با ماهیت آن زیرا که ماهیات
از مقوله مباینند و اتحاد در میانه ماهیات به هیچ وجه حاصل نشود و نظم ما قبل گردد ای تو کل
گذرد گل باشی و در بلبل بیقرار بلبل باشی تو جزوی و او کل است اگر روزی چند اندیشه کل پیشه
کنی کل باشی تقسیم عرفانی مراتب معرفت بر سه گونه است مرتبه علم الیقین و عین الیقین
و حق الیقین مرتبه علم الیقین باشد که وقتی مرئی شود در خلف جداری دود از جداره یقین
بوجود نار حاصل آید با آنکه نار مبصر و مرئی نشود مرتبه دوم آنکه عین نار دیده شود مرتبه سیم
آنکه شخص خود را در آتش انداخته بسوزد و عین آتش شود چون علم فراش تهافت در نار
بنار که در نار فانی شده عین او گشته و این مرتبه فوق جمیع مراتبست التحقیق انتهی فی
سلم دلها بان معرفت را نعت یافته اند چهار مرتبه لیکن در طی مراتب علم الیقین درکارات
و سه پایه لیکن در دو مرتبه اخری چهار پایه اول را ارکان اربعه عرش علمی نیز نامند و آن
اینست محسوسات مخیلات موهومات معقولات چه ادراک مطلقا بر چهار گونه است
زیرا که مدرک یا صورتست یا معنی هر یک یا مضافست یا مرسل و بعبارت اخری یا مقید
یا مطلق ادراک صوره مضافه مقیده بماده را محسوس گویند و ادراک صوره مرسله
مطلقه را مخیل گویند چه در محسوسات شرایطی چندست از قبیل حضور ماده خارجیه
و وضع و محاذات مخصوصه و جهت معینه و غیرها که هیچیک از آنها در صور مخیله نمیباشد
ادراک معنی مضاف موهومات و ادراک معنی مرسل مطلق معقولات مثلا ادراک
انسان بر چهار قسم متصور و ممکن است الصور بیلاز اشخاص از اباصره ادراک کنی

احساس نامند

۲۲

احساس نامند و اگر صورت همان شخص را تصوری تخیل و اگر معنی انسان خفیه الا
حیوان ناطق باشد درک کنی اگر تنها یا منضم نشود بصورت حسی یا خیالی است الا
توهم گویند و چنانچه حیوان ناطق را مطلق مرسلا بلا قید و اضافه الی شیء احسن
درک کنی تعقل باشد و سه پایه دیگر مقام محو و طمس و محق است که مرتبه توحید افعال
و صفات و ذات باشد و باصطلاحی قیامت صغری و وسطی و کبری است بسبیل اخر
تمامی هفت پایه را اهل معرفت اطوار سبعه قلبیه نامند و لقد خلقکم اطوارا و لطایف
سبع و هفت بحر و هفت وادی نیز گویند کما قیل هفت وادیست ادراین وادی برهول
بلال هفت بحرات که آب در آن او نه خاک و هفت شهر عشق هم نامندش چنانچه
مولوی فرموده هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم و انها مراتب
سبعه طولیه نفس ناطقه است اولین آنست طبع و صدر و قلب و روح و سر و خفی و اخفی
نفس عقل خیال وهم عقل محو طمس محق
سینه بد انکه آیه نور را تطبیق بر این مقامات مقتضیه [illegible] قال الله تعالی الله نور
السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها
کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه
نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء [illegible] تعلیم بان تفصیل مراد از مشکوه
مرتبه طبع گرفته اند و مصباح صدر و زجاجه را که به از قلب دانسته اند و کوکب دری را روح
و شجره مبارکه زیتونه را مقام سر و نار را خفی و نور علی نور را مقام اخفی دانسته اند اجه
در انسان صغیر نظیر آن در انسان کبیر نیز باشد بازاء این مراتب سبعه عوالم سبعه
طولیه است عالم ناسوت و ملک و عالم ملکوت اسفل و عالم ملکوت اعلا و عالم جبروت
و فیض مقدس و فیض اقدس و مرتبه احدیت [illegible] باشد [illegible] سلاک را باعتبار

باعتبار کلی مقامات سبعه که از مرتبه قوه بفعلیت آید چهار سفر مصطلح است اول سفر من الخلق
الی الحق و آن از اول مقام طبع است تا آخر مقام صدر دوم سفر بالحق فی الحق و آن از اول
مقام قلب است تا آخر مقام روح سیم سفر بالحق فی الحق و آن از بدو مقام سر است الی ما شاء الله
چهارم سفر من الحق الی الخلق و این سفر از خواص انبیاء و رسل است از جهت تکمیل خلق تتمیم
بعد از تمهید این مقدمات و اصول هر یک در جای خود مبین است بباید دانست که این
بیت اشارت است بقوس نزولی صعودی باطن یوم القیمة و حقیقت معاد اشیاء است قال تعالی
و خلق الانسان ذا النفس الناطقة لیکملها بالعلم والعمل فقد شابهت جواهر اوائل عللها چنانچه
بیت اول اشارت بقوس اول نزول است که حقیقة لیلة القدر و مبدء اشیاء است قال الشیخ فی الفتوحات
ایجاده للاشیاء اختفاؤه فیها مع اظهاره ایاها و اعدامه لها فی القیمة الکبری ظهوره بوحدته و قهره ایاها
بازالة تعیناتها و جعلها متلاشیة کما قال لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و فی الصغری بتحوله من عالم الشهادة
الی عالم الغیب فکما ان وجود التعینات الخلقیة انما هو بالتجلیات الالهیة فی مراتب الکثرة
کذلک زوالها انما هو بالتجلیات الذاتیة فی مراتب الوحدة فالمهیات صور کمالاته و مظاهر
اسمائه و صفاته ظهرت اولا فی العلم ثم فی العین بحسب تعاشقه باظهار آیاته انتهی چون از مبدا الی
مبدأ رسید ناچار دولت بخود بخود خدا آن پس از این دو بیت دایره وجود تمام شد و برخی از این
دو بیت این سخن را در نیابد بسبب فهم ظاهری که ابونصر گیسی و کربوعلی سینا کسی
فی شرح مجموعه کل مرغ سخنها نوشته که به هر کو ورقی جملهٔ معانی دانند اما که در صدد شناخت
حقایق موجودات چهار طایفه اند زیرا که علم بحقایق اشیاء یا بطریق بحث و فحص و نظرات است
یا بطریق مجاهدات و تصفیه هر یک از این دو یا بمطابقه با ظاهر شرع از شرایع و دینی از ادیان
لازم داند و از ظاهر شرع تجاوز و انحراف نپذیرد یا اگر مطابقه با شرع لازم نداند بلکه لازم

مطابقه با عقل دانسته که با ظاهر شرع آنچه العقل مستقبح الداخل و الشرع عقل فی الخارج
فرموده اکابر است پس آن طایفه که تحصیل علم را از راه نظر کنند و از ظاهر شرع
تجاوز ننمایند متکلمین‌اند و آنها که از طریق نظر تحصیل کنند بدون مطابقه با ظاهر شرع
مشائیین‌اند که سرسلسلهٔ اینها معلم اول ارسطاطالیس است و معلم ثانی ابونصر فارابی الی الشیخ
محمد بن طرخان و شیخ ابوعلی سینا ملقب برئیس الحکماست از اعاظم این طایفه و در تسمیه
مشائیه این است که این طایفه ارباب نظراند و در نظر دو حرکت لابد است چنانچه در تعریفش
گفته‌اند الفکر حرکة من المطالب و النتایج الی المبادی و المقدمات اولاً ثم حرکة من المبادی
و المقدمات الی المطالب و النتایج ثانیاً و در حدس هیچیک از این دو حرکت نیست چه تعریف
حدس این است که الحدس هو الظفر بالحد الاوسط دفعةً واحدة و آن طایفه که از راه
مجاهدهٔ نفسانی و حدس و ریاضات تحصیل علم نمایند و مطابقه با شرع را لازم می‌دانند
عرفاء و متصوفه‌اند و آنان که مطابقه را لازم ندانند لکن از طریق ریاضت اخذ معارف
کنند اشراقیین از حکماء اند از قبیل افلاطون و استادش سقراط و غیرهما پس
ناظم ره این بود شخص از اکابر را در این بیت ذکر کرده که هرگاه اینها که از اساطین
فلسفه می‌باشند این بیانات را نرسیده باشند سایرین که ابدا قشره الطریق اولی
نخواهند فهم کنند علماء ارباب فهم را آنطور کنند و بدو گویند که المرء عدو لما جهله بلکه
کل میسر لما خلق له الحق درک این مقامات موهبتی است ربانی و فیضی است سبحانی
نه بحث و نظر صورت مجرد العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء من عباده المتقین
تو ندیدی گهی سلیمان را تو چه دانی زبان مرغان را بعلم ظاهر این عقده حل نگردد
مرد صورت بین قابل این محل نگردد علمی حاصل گردد جدا نیز تحصیل برجه داشت

این حکایتها همه بازیچه غلمانست الجه مولوی را سوی بی علم النبی نعلم سابقان
در سینه نبود که سبق ایشان در سینه نبود و علمک مالم تکن تعلم تعلیمی است
بیجه از اینجا برده همه باد است قال صدر المتالهین اعلم ان الطریق الی معرفة الاسرار
الالهیة ینحصر فی سبیلین اما سبیل الابرار من اقامة جوامع العبادة وادامة مراسم العدالة وازالة
وساوس العادة واما سبیل المقربین من الریاضات العلمیة وتوجیه القوی الادراکیة الی جانب
القدس وتصفیة مرآت النفس الناطقة لئلا یتدنس بالاخلاق الردیة ولم یعوج بالاراء
الفاسدة فیتراءی الحقائق الالهیة ویشاهد الامور الالهیة لصفاء جوهرها واما اذا کانت
النفس قد تدنست بالاعمال السیئة واعوجت بالاراء الباطلة واستمرت علی تلک الحال
بقیت محجوبة عن درک الحقائق وبقوتها نعیم الاخرة کما قال الله تعالی کلا انهم عن ربهم یومئذ
لمحجوبون شاید مدعی الله این مطلب چنانچه نفس مومن فهمیده است بر چند مقدمه که غالب
انها را شیخ الرئیس در شفا انکار بلیغ نموده منکر آنها از جمله این مقدمات تحقق هیولی الصورت
و شیخ منکر باید این کلام را نفهم این کلام بکلام صوفیه میماند از مطالب حکمة است
یعنی بلادلیل است کما قال بعد کلام طویل فمن هذه الاشیاء تعرف فهم هذا الکلام الذی
هو اشبه بکلام الصوفیة منه بکلام الفلاسفة وعسی ان یکون غیری یفهم هذا الکلام حق
الفهم فلیرجع الیه واما انا فلست افهمه حق الفهم ویکرر الکلام تا قول معقول بعد که نهایت انکار
از این حکایت قال فی الشفاء کان لهم رجل یعرف بفرفوریوس قد صنف لهم کتابا فی العقل
والمعقول لم یعرف موقفه ولا غیره وکان حشفا کله وانیز والضر حرکت جوهریه را انکار
کما قال لا یجوز ان یقع الحرکة فی الجوهر لانه لو وقعت حرکة فی الجوهر واشتداد وتضعیف فیه
فاما ان یبقی نوعه فی وسط الاشتداد مثلا او لا یبقی فان کان یبقی نوعه فما تغیرت صورته

الجوهر

الجوهریه فی ذاتها بل انما تغیرت فی عارض فیکون استحالة لا تکونا ولکن کان الجوهر لا یبقی
مع الاشتداد فکان الاشتداد قد احدث جوهرا آخر وکذا فی کل آن یفرض للاشتداد
یحدث جوهر آخر فیکون بین جوهر وجوهر آخر الوافع جواهر غیر متناهیة وهذا محال فی الجوهر انفعال
وانما جاز فی السواد والحرارة حیث کان امر موجود بالفعل اعنی الجسم واما الجوهر الجسمانی
فلا یصح هذا اذ لا یکون هناک امر بالفعل حتی یکون فی الجوهر حرکة انتهی وهکذا اورا ادراک
کلیات باتحاد النفس با عقل فعال قائل نیست بلکه باتصال وانعکاس قائل است
و نیز ارباب انواع و مثل نوریه افلاطونیه را منکر است و بجدی باطل میداند قول آنها برا
که لازم المثل نقص شی باشد یلزم التسلسل است وکلام افلاطون را تاویل نموده بانکه مراد
وی از مثل نوریه ماهیة مطلقة وکلی طبیعی از هر نوع است چه آنهم مجرد و ابدی و غیر داثر و محیط
بافراد است لکن این هم امثال ذلک قند برد تمامت این مطالب عالیه را صدر المتالهین
قدس سره و شکر الله سعیه در کتاب کبیر خود مسمی بحکمة متعالیه و اسفار اربعه اثبات
و تحقیق نموده براهین قاطعه و دلائل نیره و حجج ساطعه که بمقام بداهت رسیده چنانچه
بنحو استیفا این نشان در این مختصر ذکر انهم بطول بیانجامد و این مختصر گنجایش ندارد
من شاء فلیرجع الیه چنانکه اگر غبار هستی برایش رخ گشود این بدیهیات نام زند بر ربانی
هر چه باشد عارض او را جوهری باید نخست عقل بر این دعوی باشد و گواه گستی
قال المعلم الثانی یجب ان یکون فی الحیوة حیوة بالذات وفی الارادة ارادة
بالذات وفی الاختیار اختیار بالذات حتی یکون هذه فی شیء لا بالذات انتهی
اصل کلی مقولات منحصر بده جنس عالیه که آنها را مقولات عشر گویند چنانچه سابق
ذکر شد یک جنس عالی مقوله جوهر و نه جنس عالی اعراض را است جوهر ماهیتی است که چنانچه در خارج

ترجمانکه در خارج در آید محتاج بموضوع یا محل نخواهد بود بلکه مستقل است بذاته مانند
جسم که در خارج استقلال دارد و عرض آنستکه چنین نباشد یعنی مهیتی است که اگر در خارج
در آید محتاج باشد بموضوع یا محل یعنی مستقل بالذات نباشد چون الوان مثلا که وجود
خود در خارج در نیایند بلکه در اجسام حلول کنند و وجودشان بسته بجواهر است
و محل اینها است تحقیق بدیع نسبت موضوع و محل عموم و خصوص مطلق است
هر موضوع محل خواهد بود و هر محل لازم نباشد که موضوع باشد پس محل اعم است
و موضوع اخص زیرا که موضوع محلی است مستغنی از حال خود و نزدیک در عبارت تعریف
جوهر باعتبار اختلافیست که مشائین و اشراقیین نموده اند مشائیه موضوع را در تعریف
اخذ نموده اند و اشراقیه محل را زیرا که نزد اشراقیه هر حالی عرض است و نزد مشائیه چنین نباشد
که هر حال عرض باشد بلکه حال در محل مستغنی از حال عرض است و حال در محل محتاج بحال
جوهر باشد مانند صورت جسمیه که در هیولای اینها حلول کرده و هیولی آن محلیست محتاج است
بصورت که حال است در وجود و تحقق و منشاء این اختلاف خلافیست که در جسم
طبیعی است که مشائیه مرکب از هیولی و صورت است و نزد اشراقیه جوهریست بسیط
ترکیب [illegible] از جهت [illegible] و اجسام دارای جهت فعلی صور نوعیه که قوه است
هیولی نامند پس در واقع یک امر بسیط بیش نیست اصل مهیه حیوانی مثلا چنانچه در خارج
در آید موجود شود بوجود خارجی جوهر است و چنانچه در ذهن در آید موجود بوجود ذهنی شود اولا
جوهری گویند که ذاتی انسانست و جنس اوست و همچنین مهیه ضحک مثلا چنانچه در خارج در آید
عرض باشد و اگر بذهن آید عرضی و بالعرض نسبت بجوهر و جوهری و همچنین عرض و عرضی عموم و خصوص
من وجه است ماده اجتماع جوهر و جوهری حیوان بالنسبه بانسان مثلا ماده افتراق جوهر از جوهری

[illegible]

من حیوان لکن بالنسبه بناطق که فصل انسانست بر عکس است جنس بالنسبه بفصل
مقسم عرض عام است و فصل بالنسبه بجنس خاصه است ماده افتراق جوهری از جوهر لون
مثلا که جوهری و ذاتی بیاض است و جوهر نیست ماده اجتماع عرض و عرضی ضحک ماده
افتراق عرضی از عرض حیوان بالنسبه بناطق ماده افتراق عرض از عرضی لون بعد از
تمهید این اصل بدانکه ناظم ره در صدد اثبات مدعائی است که در بیت اول
ذکر نموده بدلیل عقلی چه از مشهور است که من یصدق بغیر دلیل فقد انسلخ عن الفطرة
الانسانیه و این مدعی مشتمل بود بر دو مطلب اول آنکه عالم عقل موجود و محقق است
دوم آنکه عقول بمنزله اصل شجره طوبی فیض مقدس وجود منبسط است و نفوس بمنزله فروع
و اغصان و قوی و طبایع بمنزله اوراق این شجره دانسته شود و بدانکه نفوس از عقول است و بعد
دانسته شود قوی و طبایع از نفوس چنانچه ختم و معاد اینها الی الله با اینهاست و بعبارة اخری
عقول فاعل نفوس هستند باذن الله تعالی و غایت اینها نیز میباشند چنانچه واجب تعالی
فاعل عقول و غایت اینها و حاصل دلیل آنکه چون اینها و نفوس عارض ابدان اند و ابدان
چون شان عارضیست لکن اگر عارض بعدی و ذاتی بعدی برای شبه این ابدان بایستی
دائما باقی و زنده بودی و چون مشاهد و محسوس است که بدنها علی الدوام پاینده و برقرار
نیست پس بایستی این نفوس متعلقه بانها که در صدد تدبیر و تصرف اینهایند عرضی باشند
و هر چه عارضی باشد لا محاله باید بجوهری منتهی شود و جوهری عقلی است چنانچه در اصل
ذکر آمد که عرض بدون جوهر صورت پذیر نباشد در وجود و تحقق او را استقلال نیست
نسبت بدیگری است که آن مستقل است و همچنین بالعرض و عرضی ناچار است منتهی شود به
بالذات و جوهری والا خلف شود یعنی لازم آید عرض عرض و بالعرض بالعرض نباشد

بلکه جوهر و ما بالذات باشد و بدا اختلف و دیگر آنکه قلب حقیقه و ماهیت لازم آید چنانچه بر اهل
فن مخفی نیست و خلاصه معنی علی سبیل الاختصار آنست که تقیید نفس اضافه است
مانند ابوه اب چنانچه ابوه بدون اب تحقق نیابد نفس الصادر بدون
عقل صورت پذیر نیست پس نفوس اضافات اشراقیه عقول‌اند چنانچه قوی و طبایع
اضافات اشراقیه نفوس‌اند و بعبارات الطف معرفت قوی و طبایع نشئه و اطوار
نفوس‌اند و نفوس نشئه و اطوار عقول‌اند چنانچه عقول شئون حق‌اند و شان شیء را تصرف ذات
شیء نفس بسیط الحقیقه حق است الهی اذ شان الشیء لیس بشیء علی حیاله فتامل و افهم هذا
فانه دقیق جدا بدانکه ادله و براهین عقلیه و نقلیه بر اثبات عالم عقول و اول ما خلق الله
بسیار است اما براهین عقلیه سوای آنچه ناظم فرموده از امتناع و برهان متقن مختصر ذکر میشود تا بطلان
محکم شود بلی آنکه در جای خود ثابت شده که واجب تعالی واحد من جمیع الجهات و از واحد
صادر نشود جز واحد و ماسوای عقل اول ما خلق الله نتواند بود زیرا که اجسام مرکب‌اند
و نفوس محتاج بابدان‌اند و اعراض محتاج بموضوعات و هیولی محتاج است بصورت در وجود
و صورت محتاج است بهیولی در تشخص و تشکل پس هیچ کدام منفرداً نتوانند موجود شوند چه اگر
نفس است باید با بدن باشد و اگر عرض است با موضوع و هیولی با صورت و صورت با هیولی
و چنین نشود اول ما خلق الله مرکب شود و کثرت و حال آنکه ثابت شده که صادر اول باید واحد
باشد و الا صدور واحد لا یتخلف بدا اختلف و موجود آنحضرت منحصر است بهمینها [illegible] شد و بحکم
صادر اول نتواند شد جز عقل دوم برهان امکان اشرف قال الاستاذ الممکن
الاخس اذا تحقق فالممکن الاشرف فیه سبقا لانه لولاه ان لم یقتض جهة تقتضی
حقا تقتضی و ان اخس فاض قبل الاشرف علی الاقوی عندنا بالاضعف

وان مع

۲۶

وان مع الاخس فی الصدور فواحد جاز صدور الکثیر فالنور الاسپهبد اذ برهن
علیه والفلک بر الصادر کاش یعنی ممکن اخس تا [illegible] که موجود باشد لازم آید ممکن اشرف
در عالم وجود قبل از اخس باشد و اگر چنین نباشد از چند صورت بیرون نیست
یا اشرف اصلا موجود نیست یا موجود است لکن بعد از اخس یا مع الاخس و همه
این شقوق باطل است زیرا که در شق اول جهت فاضله در واجب تعالی خواهد بود و آن
مستلزم عجز است بر قادر مطلق و در شق ثانی لازم آید که اضعف علت اقوی
شود و حال آنکه علت لا محاله باید از معلول اقوی باشد و در شق ثالث صدور
کثیر از واحد من جمیع الجهات لازم آید پس ثابت شد که باید عالم عقل موجود باشد
پیش از نفس بدانکه تعریف فرموده از حضرت نور اسپهبد یعنی نفس که بملاک اشراقیه
نور اسپهبد نامیده شود و سپهبد معرب سپاهبد است یعنی سپهبد ارزیرا که نفس
صاحب قوای است که خدم و حشم اویند پس نور قاهر از عقل است که بلسان
اشراقیه باید موجود باشد و اما ادله نقلیه از الجمله این است سئل علی علیه السلام
عن العالم العلوی فقال علیه السلام صور عاریه عن المواد خالیه عن القوة والاستعداد
تجلی لها فاشرقت و طالعها فتلالات و القی فی هویتها مثاله و اظهر عنها افعاله
و خلق الانسان ذا نفس ناطقه ان زکیها بالعلم و العمل فقد شابهت جواهر
اوایل عللها و اذا اعتدل مزاجه و فارقت الاضداد فقد شارک بها السبع الشداد
از سوق کلام چنین مستفاد میشود که سائل حکیم دانائی بوده از حضرت جواب
سوال و پیرا از روی اصطلاح فرموده و در کلام درج فرموده مراتب موجودات
و قوس دایره ایجاد را بر وفق مصطلح قوم بر سبیل اختصار و نعم ما قیل کلام الملوک

ملوک الکلام پس بنابراین چنانچه فی الجمله شرحی که لایق آن کلام باشد در شرح فهم
لیکن بر اغلب متعسّرات قوله صور عاریة عن المواد بدانکه صورت را اطلاق بمعنی
از آنجمله صورت را بر موجود بالفعل اطلاق کنند و اینجا مراد اینست و ماده اینجا ماده
بالمعنی الاعم است خواه بدن که متعلق نفس است و خواه موضوع عرض و خواه هیولی چه عقول
از جمیع اینها مجرد اند بلکه نزد شیخ اشراق مجرد از مهیه که ماهیات عقلا است نیز هستند قوله
خالیة عن القوة والاستعداد زیرا که جمیع کمالات عقول بالفعل است و حالت منتظره
ندارند چه آنکه قوه از لوازم ماده است و چیزی مجرد از ماده لا محاله بری تا بالفعلیه است والا خلف لازم آید
قوله تجلی الی فلان الات مقربات که مجرداتند در قبول فیض موثر زیاده نخواهند بود
امکان لم یکن اشارا الی اختلاف الایات که چه خواهند و امکان استعداد
نیز خواهند و استعداد خاص ضرورکار نیز تا قابل فیض شوند این آنست عقول مجرده
قدیم بالزمانند از آنکه محض تجلی مشرق شدند و غیر اینها در وجود شان مرهون
بوقت معین است که آن غیره من الاوقات و حادث بالزمان هستند قوله
القی فی هویتها مثاله هویه مهیه شخصیه است مثال شیء نمونه و مثالی است از او
چنانچه نور آفتاب مثلا و شعاع او شبح او و مثال است از او و چنانچه عکس در آینه
مثالیست از شخص و نمایش از اوست و عقول نور اله و مثال اله اند بدانکه حق تعالی را
مثل نیست لیس کمثله شیء ولکن مثال اعلی که له الامثال العلیا و مثل غیر مثال است
چه مثل شیء در عرض اوست و مثال شیء در طول آن و نمازله و ظهوری از خود است
مثال او و جود منبسط و فیض مقدس است که مراد از آن اشاره شده در الدرة الی الذرة و ما
فرا گرفته است و عقل کل نیز مشتمل است بر تمامت وجود منبسط علی سبیل اللف

والاضواء

فلهذا انا علم ان تشبیه که معقول را بمحسوس و معانی را بمصور نمایند بمنزله
مستوری از خورشید این صفتها است که روشن است و بر همه تابان خود بلا بینه
یعنی نیست صفات مذکوره از شمس و شعاع او مقبول است که چه نیست نقش بعقل
نسبت شعاع شمس است بشمس که بدو وی از اوست و ختم بدو و نیز شعاع محض ربط است
بشمس و عرضی است و منتهی بجوهری شود که شمس است و خود فی نفسه استقلال ندارد اشراق است
و شانی است و ظهور و تطوری لا غیر و این نسبت با اله کاشف و مبین مقاصد مذکوره است
الصادر الاعم نوعی آخر از سابق نامیده میشد ولی این آخر از فراریه ذکر شد عقول
وارباب انواع مبدء و معاد و فاعل و غایت نوع هستند و نسبت بسایر افراد
هر نوع از انواع طبیعیه غیر متناهی است و عقل مدبر کل افراد واحد و بسیط است او قاعده الواحد
لا یصدر عنه الا الواحد در همه جا جاریست چه قواعد عقلیه کلیت دارند و تخصیص بردار
نیست جواب اینست که آنچه از عقل صادر شده واحد است و این کثرت و تعدد بجهة
قوابل است مثلا از عقل مدبر نوع انسان نفس انسانی صادر شده ولی واحد است و بسیط
کثرات بواسطه ابدان است در قوابلند چنانچه از شمس نور واحد صادر است و کثرت
متکثرات بواسطه کثرت اجسام قابله مقابله او میشد لا غیر ذلک مولای فرموده
مفترق شد افتاجها و ردفی روزن ابدانها چون نظر در قرص او داری یکیست
آنکه شد محجوب ابدان در شک است تمثیل آخر نظر کن در آینه و عکس و عاکس پس
ببین چنانچه برابر غیر متناهیه در پیش روی شخص بگذاری عکس آن شخص در همه
اینها افتد و چنانچه این عکوس ثابت باشند تمامی زمان تا بدار این صنعت و حرفت
در بلاد ایران نیز ممتد است و عکوس را انتفی میشد پس عکوس لا متناهی

در مرایاء ثابت او حال آنکه شخص عاکس یکیست متعدد نگردد از تعدد عکس
و ما الوجه الا واحد غیر انه اذا انت عددت المرایا تعددا بنه اثیر از برابر در داد
بنگر ببین این شخص دیگر یکباره بازبین که یکیست این عکس نه انست و نه این پس
چیست این عکس ثم انظر الی مراتب الاعداد و بنگر اعداد در تزاید لا بشمار است
و بجز واحد چیزی نیست چه عدد از تکرر واحد لا بشرط حاصل شود در حقیقت جز واحد
نیست و جمیع اعداد و کثرات امر اعتباری است الجداء خارجی بذاته امور اعتبار
یست موجود شود بسیار و یک جزء است متعدد صورت عقلی پس باید
جاوید این بود باعتبار هر مجموعه دیگر است اصل حکمی صورت را اطلاق
متعدده از آنجمله صورت گویند و بر موجود بالفعل را خواهند و اطلاق صورت
بر جواهر مفارقه و عقول نادر است باین معنی است حتی آنکه عرفاء واجب الوجود تعالی را
صورة الصور گویند بهمین اعتبار و از آنجمله اطلاق شود بر صور جسمیه و نوعیه و نیز
بر صورت شخصیه که اعراض شخصیه باشد و اطلاق شود صورت بر جنس شیء و بر فصل
شیء و بر نوع شیء و بر صورت کلیه که مهیه باشد کما قال الشیخ صورة الشیء مهیته
التی هو بها هو و بر شکل و هیئة اطلاقش اکثر بذات و آلات تقسیم بر موجود بقدیم یا
یا حادث قدیم بر دو قسم است قدیم بالذات و قدیم بالزمان حادث هم بر دو قسم است
بالذات و بالزمان زیرا که شیء یا مسبوق بعلت است یا نه اگر مسبوق بعلت نیست
قدیم بالذات است و این منحصر است بواجب تعالی و اگر مسبوق بعلت است آنرا حادث
بالذات خوانند چون جمیع ما سوی الله من الدرة الی الذرة و آن بر دو قسم است
اگر بالزمان مسبوق بعلت است مسبوق بعدم زمانی است آنرا حادث بالزمان گویند چون موالید ثلثه

و حادث

و الانضواء و نسبت این با وجود مطلق نسبت سایه است با شخص پس وجود مطلق
شخص عقلی است چنانچه در متن اوست قوله و لظهر عنها افعاله چون عقول
وسایط وجود در سلسله نزول چنانچه انبیاء و رسل وسایطند در سلسله صعود
و محقق است که مباینه مفیض و مستفیض مناسبتی شرط است و سنخیتی تا که فیض کند و چون
موجودات عالم شهادت را با واجب تعالی مناسبت نیست لهذا از وسائط در میان
باید که فیض را از فیاض احد که بانها رسانند و این وسائط باید که چنین باشند
از جهتی که فیض کنند و از جهت مفیض شوند باید با هر دو طرف مناسبت داشته
باشند کما قیل تقدیر نیست تا فرو نشانند و مجاری سلسلۀ حدوث تو دلیلان قوم ما
مثلا آب چون کمال مباینت را با آتش ملحوظ لهذا در کسب سنخیت از آن
واسطه باید تا سنخیت را از آتش گرفته باب برساند و بعد آن هوا است که آب از آتش
گرمی و سنخیت بر ملح تا این مقام سلسلۀ نزول را اثبات شود فرموده پس شرح
در سلسلۀ صعود که دو قوس صعود فرموده بقوله باید خلق الانسان الخ و قوله من اعتدال
بدانکه عناصر اربعه با یکدیگر نهایت تضاد و مباینت را دارند و کمال تخالف
میانه انهاست چنانچه مشهود است هرگاه انها امتزاج با یکدیگر نه بر یک کسر
سوره کیفیت دیگری شود کیفیت متوسط متعدد پدید آید لهذا امتزاج خالی
از تضاد شود که المتوسط بین الاطراف کالخالی عنها پس شبیه شوند بافلاک
که خالی از کیفیات متضاده هستند آنگاه شایسته تشریف حیوة گردند چنانچه آن
نخست در میان انها حاصل شد و هر قدر باعتدال حقیقی اقرب است نور حیوانی
اکمل می شد چنانچه مزاج حیوان اعدل از نبات حیوة آن اکمل پس انسان

اکمل من الاکمل لکونه اعدل من الاعدل و در میان انواع هر یک از موالید ثلاثه تعادیست
الی ما لا نهایه و بلند ادراک افراد انسان که نوع اخیر و صفوه کاینات است بر فرد و شخص
لیکن لا بد اخیر اعدل باشد در کل و زده و هیشه بشر پس اکمل از کل اعدل از کل باشد
و آن منحصر آنحضرت خاتم علیه الصلوة والسلام الاکمل التام که مزاجی اعدل از ان
ممکن نبود ممکن نیست چنانچه علما فوق ما ... در مقامات مقرره و از انجمله حدیث
معروفیست در اصول کافی نقل است که ان الله خلق العقل و هو اول خلق من
الروحانیین عن یمین العرش من نوره فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل
فقال الله تعالی خلقتک خلقا عظیما و کرمتک علی جمیع خلقی و خلق الجهل من البحر الاجاج
ظلمانیا فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فلم یقبل فقال له استکبرت الحدیث
مراد از ادبار این است که عقل را فرمود که توجه کن بسوی عالم طبیعت در قوس نزول
پس توجه کرد بعد فرمود توجه کن در قوس صعودی بسوی ما توجه کرد و لیکن جهل ادبار
نمود در ذلک کرد و بعد اقبال و صعود نکرد و در مقام اسفل سافلین که عالم
طبیعت است ماند لکن گاه اندر شد و گل حال او شد و آن گاه اندر شد و گل پاک شد
و احادیث در باب عالم عقل بسیار است لکن همین و حدیث مشهور القرآن مراین
مخصوص لکن اینجا بیش از این مذاکره چون دیدن ارباب معرفت و شهود باشیا بالانبیاء
و الرسل چنین است که حقایق الوسول امثله بوده اند نفر بالاسفهام و معاندیر اتصور
سازد نعمها لکافه الانام از اثر الطف راغب ناکسر از خود که عالم حواس است و فرقه
جز محسوس ادراک نتوانند نمود زیرا که سنخیت در ادراک شرطست و ارباب صورت را
جنسیت با معانی نیست رد مجرد شو مجرد را ببین دیدن هر چیز را شرطست این

و حادثات دهریه و اگر قسیم بعده ثبت شود این علیه ادبار مفارقات قدیم بالزمان است
چون عقول مجرده و مفارقات محضه اصل اگر غرض از سنجیدن هر یکی از این
اقسام چهارگانه باره ثانی دیگر و انقسم حاصل شود شش صورت در میان
نسبت مکررات و شش صورت مکرر پس نسبت میانه این شش صورت غیر مکرر
این است نسبت میانه حادثین بالزمان و بالذات عموم و خصوص مطلق است
چه هر حادث بالزمان حادث بالذات هم هست و لا عکس کلیا نسبت میانه
حادث بالزمان و قدیم بالزمان تباین است و نسبت حادث بالزمان با قدیم بالذات
ایضا تباین است نسبت حادث بالذات با قدیم بالزمان عموم و خصوص من وجه است
ماده اجتماع عقول مجرده ماده افتراق قدیم بالزمان از حادث بالذات واجب تعالی
ماده افتراق حادث بالذات از قدیم بالزمان موالید ثلثه و حوادث یومیه نسبت
میانه حادث بالذات و قدیم بالذات تباین است نسبت میانه قدیمین بالذات
و بالزمان عموم و خصوص مطلق است زیرا هر قدیم بالذات قدیم بالزمان نیز هست
و لا عکس کلیا تقسیم اخر واحد بر دو قسم است حقیقی و غیر حقیقی غیر حقیقی انست که وحده
وصف متعلق او باشد و واسطه در عروض خواهد مانند زید و عمرو که واحد بالنوعند
و نوع ایشان که انسان است واسطه در عروض وحدت است برای ایشان و وحدت وصف
انسان است متعلق زید و عمر است نه وصف زید و عمرو و آن اگر در اشخاص جوهریه است
تماثل گویند و اگر در انواع جوهریه باشد تجانس و چنانچه در اشخاص و انواع
عرضیه باشد پس اگر در اشخاص و انواع کیف باشند تشابه و اگر در کم بود تساوی
و اگر در وضع توازی و اگر در اضافه تناسب گویند و تجنی کلاف است یعنی واحد

و واسطه در عروض مجاهر در اتصاف بوحدت وحدت قصوی بکمال خود او باشد
و این هم بر دو قسم است الواحد بوحدت حقه و غیر حقه وحدت حقه است بر واحد در آن
صرف الوحدة باشد نه ذات له الوحدة و این وحدت را وحدت جمعیه نیز گویند
چه جامع جمیع وحدات است بخواتم زیرا که این وحدت مرسل و محیط است احدیه تجلی
نیست و وحدت غیر حقه بخلاف نیست یعنی ذات له الوحدة است و این وحدت
جمعیت ندارد چه وحدات او مقید چون موجود که گاهی گویند صرف الوجود
خواهند چنانکه گویند الله موجود و گاهی گویند و معنیه موجود که ذات له الوجود
خواهند چنانکه گویند الانسان موجود و دیگر بوحده غیر حقه یا واحد بالخصوص
یا بالعموم اول را وحدت عددی نامند و ثانی اگر عموم نوعی است وحدت نوعی
و چنانکه جنسی است جنسی و اگر عرضی است عرضی باقسامها التسعه مثل وحدت کیفی و کمی
و وضعی و هلم جرا تا آخر مقولات عرضیه و واحد بالنوع غیر النوعی فی مثله التمیز الاصم
مرعی لان الاول من اقسام الوحدة الغیر الحقیقیة والثانی بخلافه زیرا که از جمله الوحدات
الحقیقیة فتبصر صورت عقلی چون او است و در محفل امکان مرصد را ناچار است بسیط
و مجرد را از الاثر نیشابه صفه مؤثره قبل کل بعد علی ما شاکله و چون بسیط و مجرد است
قدیم بالزمان خواهد بود زیرا که الجود والفیض من المفیض تام والقابلیة والاستعداد
من المستفیض تام چه مفارقات را در الخلاف فیض همان امکان ذاتی کافیست
نیستند حاجت بموثره زائده اصلا ندارند والامکان لازم الماهیة ابدا ولا
ینفک عنها سرمدا که العقل یسلول الوجه فی الحد این نسبه روئی زملکی در عالم
جدا بر آن شد و الله اعلم و کلما ثبت قدمه امتنع عدمه و کلما امتنع عدمه فهو

ابدی

فهو ابدی پس ثابت شد که عقل ازلی و بی پایان و ابدی و جاوید است کما قال المولوی
قرنها بر قرنها رفت ای همام وین معانی برقرار و بر دوام ثم نقول با همه اند در مرتبه
وحدت در کثرت و مقام ظهور و نشأه و شهود المجمل فی المفصل از آنکه مفارقات
عقلیه را معیت قیومیه است بالنسبه بسایر ممکنات و چون دیده بکار در مقام خفاء
و بطون مجموعه و یکتا باید مجموعه اند در مرتبه کثرت در وحدت و مقام شهود المفصل
فی المجمل و مع هذا یکتا و واحد اند لکن بالوحدة الحقة الجمعیة چنانکه معلم ثانی در فصوص
که هو الکل فی وحدة و معلم اول در اثولوجیا ذکر نموده که البسیط الحقیقة کل الاشیاء ولیس بشیء
من الاشیاء و عقول فعاله چنانکه ذکر شد نیز بسیطند پس جامع جمیع کمالات
ممکنات مادون هستند بنحو اتم و بنحو اللف لا بالنشر و در مرتبه اعلی و اینها وحدت حقه جمعیه
ظلیه است چنانکه واجب تعالی را وحدت حقه جمعیه حقیقیه و چون این وحدت منافی جمعیه و کثرت
نفسیه نیست لهذا انتظم ع جمع مثل ... مجموعه بعدان و یکتا بود فافهم
جان عالم گویمش گر ربط جان با تن ... در دل هر ذره ... پنهان و جسم پیدا ...
پایه هر ذره را از ... آفتابش در میان ... دل هر جزء ... است که جزء اشرف
دایه حیوة و بقاء این جزء است و مربوط بعلت و جاعل بالذات است والعلة حد تام للمعلول
والمعلول حد ناقص من العلة چنانکه در حیوانات حیوة و بقاء بدل است و عضو رئیس
و اشرف است جزء نیز بر خیره است که الشرع اخس است و او را با علة ربط است الا
بالعرض اگر بنظر ... ربط ... ای ... صبحی صافی ای اذا زال التعینه و ارتفع
تحدده و ظهر بالضم مشهور ... ربط و تعلق نفس و روح به بدن مانند تعلق
در ربط ملک ... بدرتان ... است که نفس را روحانی ... است و بقاء

کلیهما و گویند نفس را تعلق تدبیری استکمالیست ببدن و عقل را تعلق تدبیری اکمالیست
بعالم جسم و لا حالت منتظره نمیباشد در جمیع کمالات لائقه بحد بالفعل است بجهة انکه عقل
است که در ذات و فعل هیچیک محتاج بماده نیست و نفس نیست که در ذات محتاج
نمیباشد ولی در فعل بماده محتاج است اما محققین بر این رفته اند که ارتباط و تعلق نفس
ببدن و همچنین عقل بمجموعه عالم جسم را بطور صورت بهیولی و فصل بجنس است اذ العقل
کالصورة للعالم الطبیعی و کالفصل المحصل له و نظر این حالت نفس جسمانیة الحدوث
و روحانیة البقاست و بدن نشأتی ظهور است از نفس کما ان العالم شان من شئون
العقل و العقل طور من اطوار الحق تعالی فعلی هذا در هر ذره از ذرات عالم کون نهانست
باعتبار وجود نفسی و پیداست باعتبار وجود رابطی و این کمون و اختفا از فرط نور و کمال
ظهور است اذ الشیء قد یخفی لفرط ظهوره و مستتر شده نوره و بهذا الذی قاله الناظم ره فی هذا
البیت نظر ما قاله ع فی فقرة الدعاء یا من یحول بین المرء و قلبه ای بین مهبط کل شیء و وجهه
بعث ع از اسمان برفرق ملکوت حق بعث در از جانب دنیا بسوی عقبا است
بدانکه قوس کاملین از انبیاء و اولیاء ع در هنگام قوس عروجی صعودی بقدم علم و عرفان
تحت اتصال بانجا اید کنند با نفوس فلکیه سماویه و از مرتبه اسموات سبعه
گذشته تا بعرش و کرسی رسند و از انجا بعالم عقل که اعلی علیین است میرسند چه هر یک
از کواکب سیاره که قلب افلاکند بقوه روحانیه بعالم پیوسته برتری و مدبر اناس
مستعده اند و انها را اتصالات فی تعقیف و قیاس با کرة ناس که موجب
جذب و اتحاد قلب و انقلابست و لقد روی فی الخبر عن باقر العلوم ع انه قال
انا المؤمنون فرفع اعمالهم و ارواحهم الی السماء فتفتح لهم ابوابها و اما الکافر فیصعد

بعمله و روحه حتی یبلغ الی السماء فنادی مناد اهبطوا به الی السجین کما قال تعالی و لو فتحنا علیهم
بابا من السماء فظلوا فیه یعرجون مؤید معنی حکایت معراج حضرت خاتم الانبیاست
که در ان شب شریف فرموده بهر یکی از افلاک رسیدم و ازانجا بالا رفتم
تا بعرش و کرسی و اعلی علیین و مقام قاب قوسین و ازانجا بمقام او ادنی رسیده
شدم و نیز روایت از غیبت روح الامین در اسمان چهارم مشاهده مطلب است ازانکه گفته است
عیسی ع اسری که اینک بدرجه رسیم به بالا قال المعلم الاول فی اثولوجیا الاشیاء
الطبیعیة بعضها یتعلق ببعض و اذا فسد بعضها صار الی صاحبه علوا الی ان یاتی
الاجرام السماویه ثم الی عالم النفس الکلیة ثم الی عالم العقل الکلی انتهی و چون باب
برزخیت باست بالنسبه بان نشئه و افلاک را مقام برزخیت است بین دنیا و آخرت
چه جسم فلکی بنهایت لطیف و صافی است در باب فلکی اقصی جمله ای گفته اند که
ان یلحق من ... بعالم المثال فلهذا ناظم ره تعبیر از انها بطریق و باب فرموده که از جانب
دنیا بسوی عقبی مفتوح او میتوان بعد فرض بر اسمان ... مخصوصه نباشد بلکه مراد از اسمان
که ناظم ره فرموده سماء عقول باشد چه اطلاق سماء بر عالم عقل بمکان سمو و علو
در کلام قدما و استعمال در کلام معلم اول در کتاب اثولوجیا شایع است و گویند ناظم
اسمان فرموده نه سماء و اسمان اطلاق بر عقول نشده گوییم در لغت ... اطلاق
کثیر است که بعضی مرادف بعضی است که لفظهای مشترک باشد میان معنی لفظ اول
و معنی دیگر لفظ اول را اطلاق کنند و معنی دیگر لفظ دیگر ... چنانچه انوری گوید

که او را احوال طریقی گویند مرتبهٔ رابعه مقام فنا است چه قرة العین سالک
و چون تخلیه در تحلیه مندرج آنچه آنکه هر مرتبه دیگری را لازم ملاکیس عرفا مراتب را
سه گونه شمرده اند و آنها را ثلثه غساله نامیده و تعبیر از آنها سرو و گل و لاله غنچه اند
چنانکه لسان الغیب فرموده ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود این بحث با ثلاثه
غساله میرود و چون مرتبهٔ تجلیه سلطان شایع او بر مکلف را نعلم با آنها حاصل بعد
و بیان مرتبهٔ فنا در توجیه بیت العبد البعید این بیت علامتهم موت انهم لهذا انجا
در بیان مرتبهٔ تخلیه الفائق اصل و ایمانی قد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها
و قال صلعم بعثت لاتمم مکارم الاخلاق بدانکه اصول اخلاق حمیده و صفات
پسندیده که سایر اخلاق نیک از آنها منشعب شود بر چهار گونه است چنانچه منبع
و مایهٔ صفات سیئه و اخلاق ناپسندیده هشت قسم است یعنی در طرف افراط و تفریط
اخلاق حسنه چه در جمیع صفات سبیل قصد و طریقهٔ وسطی ممدوح و انحراف از آن
در طرف افراط و تفریط کلیهما مذموم است صورت عدل است آن را در صراط
بر صراط حق گذر با احتیاط انحراف از هر دو جانب دوزخ است اعتدال از روسط
چون برزخ است ... صدر ... خیر الامور اوسطها تا بری از دوزخ پرشور و شور ناری
بر صراط حق عبور کار سی در جنت حور و قصور که کلا طرفی قصد الامور ذمیم
مثلا در مقام شهوت طرف افراط شره است و طرف تفریط خمود و حد وسط
عفت است و در مقام غضب طرف افراط تهور و تفریط جبن و سبیل قصد آن
شجاعت قال اشداء علی الکفار رحماء بینهم و در مقام بذل مال طرف
افراط اسراف و تفریط تقتیر و وسط آن سخاوت قال تعالی ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک

هسیم جمره برانبعه فرد نفس را هسیم فاتحه نکشاده فرد نعجه دهان را جمره را
ذکر غنچه و بلبل را خواسته چه جمره بمعنی عدد هزار است و هزار بمعنی هسیم آمده پس ذکر جمره
غنچه و ابجد هزار بمعنی بلبل که در ... بنویسد حرف ابجد را ابجد گویند سخن در زبان
چو حرف نخستین ابجد است حرف آخر ابجد غاین است و غاین در عدد هزار است و هزار بلبل است
غاین را ذکر غنچه بلبل را خواسته است و در این مقام نیز اسان مرادف سماوات
و سماء بر عقل اطلاق شده و ناظم را است ذکر غنچه و ابجد عقل را که مراد از آن
طریق و باب که بجانب سماء معقول است آن حواس سبعه است خمس ظاهر و دو حس
باطنی از حواس خمسه باطنه که مدرک اند یعنی بصر سامعه و ذایقه چه حواس باطنی نیز پنج
حس اند از آنها مدرک است چنانچه ذکر شده دو حس خازن و حافظه است خیال و حافظه
باشد و یک حس متصرف در صورتها که متخیله و متصرفه او هال در حواس ادراک
و کسب شوق این ابواب و طرق بر فرق جهت واضح است از آنکه مبدء و منشاء جمیع
قوی و حواس خواه مدرکه و خواه محرکه فرق و دماغ است یعنی روح دماغی شایسته
محل و مرکبیت قوی است چه روح بخاری بعد از آنکه در قلب متولد شد بدین منوال
که دم آید در کبد متکون شود و از آن ورود بقلب سرایت نماید حرارت قلب در آن
دم تاثیر نماید بخاری از وی متصاعد شود و این بخار را روح بخاری نامند و آن بخار
بنهایت حرارت لطیف بمجاورت قلب حار پس نادری از آن بدماغ بالعرض
برسد و بدو دماغ برودت را انتماید واعتدال در مزاج آن حاصل شود
لایق و مستعد مظهریت با محلیت قوی شود و بعد از این حواس سبعه طریق
بجانب عالم عقل و دری از دنیا باطن گشوده شده بیانش آن است برین

ازان

ولا تبسطها کل البسط وقال والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا وکان بین
ذلک قواما و در امور معاش و نظر در امور دنیا وکارهای آن افراطش حرص
تفریطش بلادت حمد و حسد حکمت است واز حمد و حسد این اخلاق بعد الت تعبیر
شده واز دو طرف تفریط بجور چنان که از ظلم شد دوزخ مهیا بهشت آمد همیشه عدل را
جا جزای عدل نور و رحمت آمد جزای ظلم لعن و ظلمت آمد خلق نیکو شد بهشت و
حور عین خلق بد را دوزخ سوزان ببین روضه رضوان همه خلق نکوست خلق
نیک یا اجر ابرار دوست زانکه الله در جهان خلق نکو مخزن اسرار حق شد
جان او و چنانچه نجاسات ظاهریه ده گونه است که نجاسات باطنیه نیز ده قسم است
با ضداد جهل بسیط و مرکب تا آن هشت خلق سوء و محقق است نجاسات باطنی
او لیست بنجاست و حشت از ظاهری قال المولوی کور ظاهر در نجاست ظاهر است
کور باطن در نجاسات سر است آن نجاسات بویش از بیست گام وین نجاست
بویش از ری تا شام تفریع بدانکه از این اصول خلقیه فروعی چند متفرع شود
پس حاصل شود از عفت حیا و صبر و سخا و محو ورع و حاصل شود از شره حرص
و قناعت و منت و مجاهده و از جمود حسد و شماتت و تذلل و حاصل شود از
شجاعت خلق کرم و نجده و شهامت و حلم و کظم الغیظ و وقار و سکینه
و غیرت و کبر نفس و صدق و از تهور حاصل شود خلق الصلف والبذخ و استنکاف والبذخ
و کبر و عجب و از جبن متفرع شود مهانت و ذلت و خساست و ضعف الحمیه
قلة الاهل و عدم الغیرة و صغر النفس و کذب و از سخاوت متفرع شود توکل
و قناعت و قلة الطمع و مساعده و مواسات و از اسراف حاصل آید تبذیر و ریا

[illegible]

از این حواس کوته در و زنه ایست بجانب عالمی از عوالم و شیوه به جزیه دائره زائله
چنانچه قوه شامه روزنه ایست بسوی عالم الطرز کلی و ثابت و غیبی است که بد سبب آن
این حس میتوان بسوی آن عالم ره و بمعنی ادراک این عالم و وصول بدانجا و شهود
حاصل شود و بدین اثنا حس شخص را خبر از این عالم که این حس طریق است نباشد
چنانچه اگر باصره نباشد خبر از الوان نیست چون دنیا بلا غنی است آنچه تا در دنیا
چیزی نیاید بسوی او جز آن شیء نتوان رفت و این اثر معصوم ع فرموده که ناچار هر کس
باید از جهنم بگذرد و چه از صراط باید بگذرد و صراط بر پشت جهنم کشیده شده عرض
کرده حق شناس فرموده هر نعم جز تا اهل خانه و نیز بلا از جزئی باید که بگیری و حقا بقرا
از صهور باین قسم که جز بنای تراب الحواس هیچ بهره باید ابتدا ادراک نمود در
خیال انها را حفظ نمود و بعد به الاشتراک جزئیات را گرفته و از آنجا بکلیات راه
النوع آن جزئی است باید نمود بلا آلة با و حاصل باید نمود ادراک جزئیات
جز بحواس نمیتوان که این اثر حکماء گفته اند من فقد حسا فقد فقد علما قال الله
من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اضل سبیلا یعنی بر این شخص لم
یعنی کور باد در آنجا چنانچه در دنیا خبر از اشکال و الوان و دیدنیها ندارد در آخرت
بر خلاف است دلیل بر این توجه و جهه آنکه این حواس سبعه چنانچه در غیر اهل
لاجل استعمال شود در آنجا معرفت انها را بحث دوزخ مبدا و جنا بجه
در اهل لاجل صرف شود با ضداد و قوه عاقله انها را بهشت در جنت
چه یا بعقل بروی در زمینه که بر زیر هر عضوی نعمت است از آن
درهای دوزخ نیز نعمت است قال الحکیم استاره بر سه از نهر اسان و زل

کوبان پایه علم و عمل برکه را علم نیست گمراه است و او ز انسانی کوتاه است
میتوان از زمرهٔ انسان شدن برآن راست باش و راست رو کاینجا بشد کاستی
میان برپید چنین مولوی فرمودی در ادراک زمرهٔ او فوالعهد برخویش علم و جوگان عبادت
زمیدان در ربا گوی سعادت تو را از بهر این کار آفریدند اگر چه خلق بسیار آفریدند
بدانکه نفس انسانی باعتبار تأثرش از مافوق خود که عقول قادسه‌اند و تأثیرش در مادون
خود که قوای بدنیه مسخرهٔ او است دو قوه است قوه علامه و قوه عماله و بعبارهٔ اخری عقل
نظری و عقل عملی قال المعلم الثانی ان النظریه هی التی بها یحوز الانسان علم
ما لیس من شانه ان یعمله الانسان والعملیه هی التی یعرف بها ما شانه ان یعمله الانسان
بارادته انتهی و هر یک از این دو قوه را چهار مرتبه است اما مراتب عقل نظری مرتبه اولی
عقل هیولانی است و آن مقامی بود از نفس ناطقه انسانی از جمیع صور کلیه خواه بدیهیه خواه کسبیه
خالی باشد مانند لوحی خالی از نقش و نگار تشبیهاً لها بالهیولی الاولی الخالیه فی حد ذاتها عن جمیع
الصور الجسمیه مرتبه ثانیه عقل بالملکه است و آن مقامی بود که بدیهیات حاصل بود در کار
تحصیل نظریات از آنها مرتبه ثالثه عقل بالفعل است و آن مقامی است که نظریات را
کسب نموده مخزون داشته ولکن مشهود و مستحضر بالفعل نبوده باشد اما بمقام مرور
به توجه ... بجانب خازن فرستی مشهود نفس شود مرتبه رابعه عقل مستفاد است و آن مقام است
که جمیع علوم کلیه نزد نفس ناطقه حاضر و مشهود بود و اما مراتب عقل عملی مرتبه اولی
تجلیه است و آن آراسته شدن باوامر و نواهی ناموس و اعمال شریعه بدنیه است
مرتبه ثانیه تخلیه است و آن پاک شدن از اخلاق سوء و صفات سوء نفسانیه است
مرتبه ثالثه تحلیه است و آن آراسته شدن (زیور گرفتن) باخلاق و صفات حسنه نفسانیه است

در خوبیست و از فقیر التذلل للاغنیاء و استحقار الفقراء و البخل و الاسراف و صغر النفس
والتملق و از حکمت صادر شود حسن العدل والتدبیر وجودة الذهن و ثقابة الرای
و اصابة الظن و التفطن لدقایق الاعمال و خبایا آفات النفوس و از جربزه حاصل
شود مکر و کید و حیله و خداع و دها و از بلاده متفرع شود بلاهت و حمق و غباوه و الخداع
فهذه هی رؤس الاخلاق الحسنه و السیئه المعبر عنهما فی حدیث عذاب القبر
للمنافق برؤس التنین تاویل غریب ملا احراری که برای جهنم کشیده اند
بخت تاویل همین آثار استقامت بران موجب وصول بجنت است و انحراف
از آن باعث سقوط در نار و در هر مرتبه اگر کسی در طرف افراط منحرف شود بنار دوزخ
افتد و در طرف تفریط بیرد و هر برزخی شود و همین است که در توصیفش فرموده اند احد
من السیف و ادق من الشعر و از این اثر استقامت بر آن بهایت متعسر است
فلهذا قال رسول الله ص و لقد شیبتنی سورة هود لمکان قوله تعالی فاستقم کما امرت
فانظروا الیها الاخیار و اعتبروا یا اولی الابصار اصول خلق نیک آمد عدالت
پس از وی حکمت و عفت و شجاعت حکیمی را که گفتار است کردار کسی کو منصف
که بدین چار حکمت باشد کس جان و همی آلکه نه جربزه باشد نه بر ابله عفت
شهوت جمع گشته مستور شره بستر خمود از وی شده دور شجاع و صافی از ذل و
تکبر مبرا ذاتش از جبن و تهور همه اخلاق نیکو در میان است که از افراط و تفریطش
کران است میانه چون صراط مستقیم است ز هر دو جانبش قعر جحیم است بباریکی و تیزی موی و
شمشیر نه روی گشتن و بودن برادر بر کمال الانسان در شمار عقل نظری و عملی است
که این دو قوه بمقام فعلیت رسند و صاحب این مقام از سابقین مقربین شمرده اند

وهو الذي يليق للخلافة الالهية قال صاحب الاشراق في كتاب حكمة الاشراق واذا اتفق
في العلم والعمل اي عارف المتقدم فهو الذي يستاهل ان يكون خليفة الله في ارضه
وهو قطب العالم ومركز دايره الامكان وصفاوه نقاوه الاكوان وهو المخاطب
بخطاب يا بن آدم خلقت الاشياء لاجلك وخلقتك لاجلي لهذا چون که معرفت
اسوجت قابل خلعت خلافت اوست بهر آن شرح لهم ادم ایشانرا بهر
خلعت اوست نیز اوهام لیکن نغمه دی آ نیست معنی ولیک صورت اوست
چه جمیع ممکنات بطفیل وجود انسان کامل وخادم او بند از آنکه مجلی اتم و مظهر اسم
اعظم اوست چو آدم را فرستادیم بیرون جمال خویش بر صحرا نهادیم تقسیم
بدانکه کافه انام سه صنف اند چنانکه در القرآن المجید مقربین و اصحاب یمین و اصحاب
شمال چه هر یکی از علم و عمل یا کامل است یا متوسط یا ناقص از ضرب ثلثه في الثلثه
نه صنف حاصل آید یک صنف از انها سابقین مقربین اند و هم الکاملون في العلم
والعمل کلیهما و دو صنف از لاحقین مقربین اند و هم الکاملون في العلم دون العمل
سواء کان متوسطا في العمل او ناقصا فيه و یک صنف از انها از سابقین اصحاب
یمینند و هم الکاملون في العمل والمتوسطون في العلم و چهار صنف از لاحقین
اصحاب یمینند و هم الکاملون في العمل والناقصون في العلم والمتوسطون
في العلم والعمل کلیهما والمتوسطون في العمل والناقصون في العلم والناقصون
في العمل والمتوسطون في العلم و یک صنف از اصحاب شمال اند و هم الناقصون
في العلم والعمل کلیهما اعاذنا الله من هذه المرتبة العظمی الشنیعة وجعلنا من المقربین
ادم اصحاب الیمین بگاه محمد واله الطاهرین بنش قول ناظم ره که فرموده است

اشاره است

اشاره است با ستقامت در عقل نظری و درایت روایات با ستقامت در عقل عملی قال
فیثاغورس صاحب العدد في رسالته باو اب الجوده انقذني من بحر الطبیعة الی
جواد الخط المستقیم فان الموج لا نهایة له ره نیابد بر دری از زاستان دنیا پرست
در نه بکشاید بر وی گرچه در راه داشت نه اصحاب درایت وارباب بصیرت
هویدا و مکشوف است که دنیا و آخرت مجمع نشوند چه بینهما تقابل التضایف است
و متقابلان ممتنع الاجتماع اند کما قال ع الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة
حرام علی اهل الدنیا وکلاهما حرامان علی اهل الله وقیل ترک الدنیا مهر الآخرة
ترک الغرض که قدم بر دنیا و آخرت نهی نه آنکه بار رهرو را برخیزت نیی فاخلع
نعلیک اشارت به لواد المقدس طوی نور الفقش جهان آلوده مشوش
چو گل در چشم داری خار میکش عزیزمن هر آنکه مرد خود را بدرد از این برزخ هیچ
نیندرد رسم خانق نیست بالمدل چه در برداشتن بار جانان بار جان باید
دل بر داشتن یا اسیر حکم جانان باش یا در بند جان زآنکه باشد تو عروس سلک
دی تو بر داشتی ستور ستان لکن درون ارتخق تا کی باید دست حسرت
جبین مس از ده بر سر داشتن پس با آنکه درهای رحمت الهی بارات ابواب مفتوح
للطلب والوصول دنیاپرستان در اعلی دراسفل سافلین طبیعت در انها ساله
مرار بر دیار نیافته اند لکن نقص وتقصیر از قبل خود ایشانست برخی است از جانب باساز
بی الدوام هست و نه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست از ان است بمعنی ایجاد و تکمیل
و ز اینجاست نعمه بر لحظه متبدل چه در مبدء فیاض بخل نیست و فیض او لا ینقطع و عطاء
لا ینفد و رحمته لا ینقص و لا یبید از آنکه فیض الهی فیاض مطلق وجود بر حق است

والذات لا تتخلف ولکن از طرف مستفیض نیز استعدادی باید و قابلیت و شایستگی لا یتخلف و
شاید صحبت عشق مسیحا دم آن مشفق کیک چو دد در رو به ببیند که بلا و را بکند
قال عیسی لبنی اسرائیل این ینبت الزرع قالوا فی التراب فقال انا اقول لکم
لا تنبت الحکمة الا فی قلب مثل التراب مؤید آنکه در قدسی میفرماید من تقرب الی
شبرا تقربت الیه ذراعا و من تقرب الی ذراعا تقربت الیه باعا و من مشی الی
هرولت الیه خبر شریف من کان لله کان الله له حق بود الحمد لله که کان الله له میان
عاشق و معشوق هیچ حایل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز خواجه مرا
در عالم حجاب نیست دلو حجاب خودی تا باخودی بگذر بنای قبول با خودای ای بوا لفضول
اگر ترک حجاب خودی کرد در عالم حجاب تو نشود هر چند حجاب خود ترقی اما بی تو ست
از این سبب ابن عراقی گفته است هیچ نه ایم و جمله ایم گر چه مگسیم و لیک شاهیم
سلطان حقیقتیم لیکن در کسوت این گدائیم از نشر حجاب تو نقاب است شرط
همه رهروان همین است که طره عشق بی نیاز است اما نه برای سرفراز است
ببین و ملول بدین است مباش و مباش شکر است میان جان و جانان
هیچ فاصله نیست مقصود حاصل است اگر تو از او جدا نیست او بیت نهان ملک
توحید تو دیده بیار میتوان دید بدان که روح جوهر است لطیف هر چه روی آید در
وی پیدا بدید بر د النفس کالطفل ان تهمله شب علی حب الرضاع و ان تفطمه ینفطم
و قلب انسانی چون آینه است در بدو فطرت صافی هر چه بوجه اند نقش این یعنی پس
اگر فی بدینال اند نقش و نگارهای مزخرف این دردی عکس یعنی و تن بدین برد که کل
مولود یولد علی الفطرة الا ان ابواه یهودانه و یمجسانه و ینصرانه و از ابوی

ابا و علوی

آباء علوی و امهات سفلی است و این نکته بر قصه اشبه دل زنگ بعد و دیر
عکس مهرویان کشتا هیچ نتوان گرفت در وی خانه کان نیست صورت
فرشته نباید اما از روی ضرورت چه اشبه را یک رو نیست هر طرف رو کند پشت
این طرف دیگر حواله فقد شد بر دو لفظی ای روی تحیه ای که تا بعضی کتب تحسین نزل
ز دل نقوش بار آی تا بشوی مجموع کلم آنکه چو شد ابر من سرودش که قال حکیم لتلمیذه
طلب العلم و تحصیله انما صعب علیک لفرط حبک فی الدنیا لان الله اعطاک
سواد العین و سویداء القلب و لا شک ان السواد اکبر من السویداء فی اللفظ
لانها تصغیره ثم اذا وضعت الی سواد عینک جزءا من الدنیا لا تری شیئا فکیف
اذا وضعت فی السویداء کل الدنیا فکیف تری بقلبک شیئا قرء بین یدی
سکینة الدارانی الا من اتی الله بقلب سلیم فقال هو القلب الذی لیس فیه غیر الله
قالت رابعة یوما من یدلنا الی حبیبنا فقالت خادمة لها حبیبنا معنا و لکن الدنیا
قطعتنا عنه سید الطایفه جنید را گفتند بچه یافتی آنچه یافتی گفت بترک الملا
ذات و قطع المستحسنات بر کناره عشق بی نوا نیست بیوسی از همه جدا نیست
بیگانه نوازد در عالم حقا که آن شد آشنای آن از قصه ات و خیال بگذر کاین جمله
هوا نیست از کشتی آتش طبیعت در خلوت عشق روشنایی نیست آورده اند در چون
بایزید بسطامی در مقام طفولیت در مکتب خانه بابین رسید که ان اشکر لی و لوالدیک
گفت من در خانه یا که خدای خواهم معنی نه آنچه گفت ایام در از خدا در خواست کن
تا من همه از آن تو باشم یا آنکه تو مرا بخدا واگذار تا همه از آن او باشم مادرش گفت
ترا در کار خدای کردم و تو را باو واگذار کردم و حق تعالی را بخشیدم خدمت مولای

منقبان عرض کعه زید جیست فر معنی آنک بالتعلك عن الله زید جیع از همه بهر اخلق
جمله را در راه ادب باخلق عدل بیرا که سخن حق قابل است صحبت اهل دنیا بس زهر قاتل است
معاشرت با خلق او بخریه که با خلق امتحان تا قلب هیچ کسی را بر تا نهالت بلا بر بار کنند دنیا را
از بیش خود بدار تا دلت را بیدار کنند تخلقوا باخلاق الله داتی هیچ خار را برکن اگر
گل نیست نی چو برنگس بیکرد اینجا خبر تبیاین کرلی لکعبت این اشارت درستی در این
شکست ایر را اول خراب است ار که عمارت دنیا پرستان از این حرف در غلط‌اند بجون
خر در خاک از آن غلط‌اند من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی در شان کیست که اینان اند است
این سخن کور دل این بعد رد در دنیا نشنید و دیگفت این معنی ضعف اوست در کلام الله ان
شر الدواب عند الله عمارت ظاهر جیست شکستن از آن عمارت باطن جیست گیستن اپیدام
صلوا الصلوة مودع حدیث صاحب شریعت یعنی اصل بلا باش چه جای فرحت الوده
اگر در این سواری از بوته کبالبعه راهی بلدار در بوته خویش یعنی بیه از سر این کم دو بخش
هر که فانی شد در د باید جان جانان در اینجا اشاره کار شریعت از موتاست
قال الله تعالی توبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم وقال الله تعالی ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله
ورسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله وقال فی القدسی من طلبنی وجدنی ومن
وجدنی عرفنی ومن عرفنی عشقنی ومن عشقنی عشقته ومن عشقته قتلته ومن قتلته فعلی دیته ومن علی دیته فانا دیته
وقال النبی الکریم صلعم موتوا قبل ان تموتوا وحاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا وقال
روح الله المسیح لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین وقال افلاطون العظیم الالهی
مت بالاراده تحیی بالطبیعه قال المولوی المعنوی اقتلونی اقتلونی یا ثقات
ان فی قتلی حیوة فی حیوة از معدم که مسم در زندگی است چون رهم زین زندگی پایندگی است

۳۷

بباید دانست که عرفا موت اختیاری را بر چهار صنف کرده‌اند و هر یکی را بلونی تشبیه
نموده‌اند اول موت احمر است و آن خلاف نفس کردن است فی الاجتهاد و از مبدا آنکه
و کشتن نفس امّاره چو در کشتن و قتل ظاهری لازمش جریان دم احمر است از این جهت این
موت را موت احمر گفته‌اند دوم موت ابیض است و آن گرسنگی است والجوع الانه بنور الله
و بیض وجه القلب سوم موت اخضر و آن لباس مرقع و مندرس پوشیدن است
چه منشاء اخضرار عیش گردد و نضارت دیدار حق را چهارم موت اسود است و آن
تحمل شدن ایذاء و ملامت کشیدن است چه آن منشاء اسوداد وجه خلقی و حبه باله
النفس گردد قال الله تعالی ولا یخافون لومة لائم احد الملامة فی هوا لذیذة حبا
لذکر الحبیب فلیلمنی اللوم شیخ ابوالحسن گراز خرقه خاصان شده من چه باکم بود از سرزنش
عامی چند بر ار خویش تیغ بر آنکه اگر می بندا خوابی برادر بس از چنین بود ان نخست
کشته شتی از نا قانون بدانکه حیوة را دو معنی است حیوة معنی اخص و آن حیوة جماد
که حیوه علم و معرفت است قال تعالی ان الانسان موتی و اهل العلم احیاء و حیوة معنی خاص
که معنی دراک و فعل است در جمیع حیوانات و حیوة معنی عام مرادف بالوجود و بدین معنی
جمادات و نباتات نیز حیوة دارند که وان من شیء الا یسبح بحمده و موت اصطلاحاً بهمین سه
معنی است بحسب مقابلت او با هر یک از این سه حیوة پس موت در مقابل اول موت
اخص است و آن جهل باشد و مقابل دوم موت خاص که در حیوانات محسوس است و ادراک و فعل
از انها ساقط کند حین الموت و مقابل سیوم موت عام است و آن عدم است تبیین مقام فنا
چنانچه سابقا ذکر شد اعتبارات عقل غلط است مقام خیبود که فی معه لدا لعود به جو هم
کنهها الربوبیة این است و باصطلاح ارباب شهود فنا نهایت مقام سیر الی الله است

دیگر بقا بدایت سیر فی الله است و جمیع منازل و مراحل سالکین سبیل حق بدانجا منتهی شود
و سالکان را مقامات و منازل بسیار است اما قبل از درجه تا بگیرد سالکان
هزار و یک منزل است اول ابلیس و راه عباد ان قربه پس عدم که عدم عدم عین از عیون
گویند که انا الیه راجعون و فنا را سه مرتبه است بعد کمالات توحید و تجلیات و فنا مات
مرتبه اولی فناء افعال است که آن را محو گویند دویم فناء صفات است که آن را طمس گویند
سیم فناء ذات که آن را محق گویند قال الاستاذ فی الاشاره فانشهود کل ذی جهة
مستهلکا بنور نور فیفر لفعله الافعال بحوائج فی الغیب طمس فی الوجه الحق از آنکه سالک
بعد از طی منازل مذکوره اول بمقامی رسد که جمیع افعال را فانی ببیند در فعل حق حتی
فعل خودش و این بعد از تجلی افعال خواهد بود چنانکه از جانب معشوقه نباشد کشش
کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد و همه موجودات را مظاهر اسماء و صفات حق ببیند پس
حیوان را مظهر یا سمیع یا بصیر داند و انسان را مظهر یا الله و فلک را مظهر یا رفیع و دائم و این
مقام توحید فعلی است که لا مؤثر فی الوجود الا الله و ذکر سالک در این مرتبه لا حول و لا قوة الا
بالله است و قیامت او در موت اختیاری قیامت صغری است که شیب مهبل در تنزیل اینها بادت
و ثانیا بمقامی رسد که اسماء الله بر او تجلی نماید و مظهر کم شود در ظاهر و در نظر شهودش
نماند جز اسماء و صفات باری تعالی و در اینجا حیوان و انسان و فلک را نه بیند بلکه الله
و سمیع و بصیر و رفیع و دائم را ببیند پس علمش و ارادتش و قدرتش و بالجمله جمیع صفاتش
فانی شود در صفات الله و در این مرتبه توحید صفتی است و قیامت وسطی است و تکون الجبال کالعهن
المنفوش اشاره بدانست در این مقام ذکرش لا اله الا الله است و ثالثا بمقامی برسد که براندازد
احد بالذات و الصمد و بعد از تجلی عرض جمیع ذوات را فانی و مستهلک ببیند در ذات احدیت

غیبه

غیبه و کمال الاخلاص نفی الصفات عنه و لن تقوم الساعة ما دام فی وجه الارض من یقول الله
و جمیع تعینات در نظرش مرتفع و ناپدید شود که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب
چه غیر ولی غیر و لوث غیر سوی الله و الله فی الوجود سئل الجنید عن الفناء فقال لنا
بنا فغبنا غنا و فنینا بلا نحن بود او نبود و اگر جهد کنی جانی بری که نبود ای برخورد
در این مقام توحید ذاتی است و قیامت کبری است فقاعا صفصفا لا تری فیها عوجا و لا
امتا کنایه از آن است لمن الملک لله الواحد القهار که وقت ذکرش یا هو یا من هو
یا من لا هو الا هو فرجع الی ما بدء و عاد الی ما منه نشاء تعینش مرتفع گردد و نیست شد اندر نظر
بالا و پستی قال بعض الفضلاء الانسان الصوفی اولا بالوجود ثم بالصفات ثم
بالافعال فلا بد ان ینتفی عنه اولا الافعال ثم الصفات ثم الوجود و الذات لان
العود و الصعود تماثل النزول و الابتداء اذ حرکات الوجود دوریه چونکه گل بار نهد
از ورد پس فکندش برون ترش اینک بعد ساقی لب بود کان بلند شد زخود
صافی شود چون آتش از وی تعکس بسر ابتدا در منازل رفته تا انتها و انسان کامل
نقل کلام بمثلی لتوضیح توحید فعل قال صاحب احیاء العلوم قال بعض الناظرین عن مشکوة
نور الله للکاغذ و قد رآه اسود وجهه بالحبر ما بال وجهک کان ابیض مشرقا و الان قد ظهر
علیه السواد فلم سودت وجهک و ما السبب فیه فقال الکاغذ ما انصفتنی فی هذه المقالة
فانی ما سودت وجهی بنفسی و لکن سل الحبر فانه کان مجموعا فی المحبرة التی هی مستقره و وطنه
فسافر عن الوطن و نزل بساحة وجهی ظلما و عدوانا فقال صدقت فسأل الحبر عن ذلک
فقال ما انصفتنی فانی کنت فی المحبرة وادعا ساکنا عازما علی ان لا ابرح منها
فاعتدی علی القلم بطمعه الفاسد و اختطفنی من وطنی و اجلانی عن بلادی و فرق جمعی و بددنی

كأني على ساحة بيضاء فالسؤال عليه لا علي فقال صدقت ثم سأل القلم عن السبب
في ظلمه وعدوانه وإخراج الحبر من أوطانه فقال سل اليد والأصابع فإني كنت قصبا
نابتا على شط الأنهار متنزها بين خضرة الأشجار فجاءتني اليد بسكين فنحت عني قشري
ومزقت عني ثيابي واقتلعتني من أصلي وفصلت بين أنابيبي ثم برتني وشقت
رأسي ثم غمستني في سواد الحبر ومرارته وهي تستخدمني وتمشيني على قمة رأسي ولقد نثرت
الملح على جرحي بسؤالك وعتابك فتنح عني وسل من قهرني فقال صدقت ثم سأل اليد
عن ظلمها وعدوانها على القلم واستخدامها له فقالت اليد ما أنا إلا لحم وعظم ودم وهل رأيت
لحما يظلم أو جسما يتحرك بنفسه وإنما أنا مركب مسخر ركبني فارس يقال له القدرة فهي
التي تردني وتجول بي في نواحي الأرض أما ترى المدر والحجر والشجر لا يتعدى شيء منها
مكانه ولا يتحرك بنفسه إذ لم يركبه مثل هذا الفارس القوي القاهر أما ترى أيدي الموتى
تساويني في صورة اللحم والدم والعظم ثم لا معاملة بينها وبين القلم فأنا أيضا من حيث
أنا لا معاملة بيني وبين القلم فسل القدرة عن شأني فإني مركب أزعجني من ركبني
فقال صدقت ثم سأل القدرة عن شأنها في استعمالها اليد وكثرة الاستخدام لها
والترديد فقالت دع عنك لومي ومعاتبتي فكم من لائم ملوم وكم من ملوم لا ذنب له
وكيف خفي عليك أمري وكيف ظننت أني ظلمت اليد لما ركبتها وقد كنت لها راكبة
قبل التحريك وما كنت أحركها ولا أستسخرها بل كنت نائمة ساكنة نوما ظن الظانون
بي أني ميتة أو معدومة لأني ما كنت أتحرك ولا أحرك حتى جاءني موكل أزعجني وأرهقني
إلى ما تراه مني فكانت لي قوة على مساعدته ولم تكن لي قوة على مخالفته وهذا الموكل
يسمى الإرادة ولا أعرفه إلا باسمه وهجومه وصياله إذ أزعجني من غمرة النوم وأرهقني إلى

ما كان لي مندوحة عنه لو خلاني ورأيي فقال صدقت ثم سأل الإرادة ما الذي
جرأك على هذه القدرة الساكنة المطمئنة حتى صرفتها إلى التحريك وأرهقتها إليه
إرهاقا لم تجد عنه خلاصا ولا مناصا فقالت الإرادة لا تعجل علي فلعل لنا عذرا وأنت
تلوم فإني ما انتهضت بنفسي ولكن أنهضت وما انبعثت ولكن بعثت بحكم قاهر
وأمر جازم وقد كنت ساكنة قبل مجيئه ولكن ورد علي من حضرة القلب رسول العلم
على لسان العقل بالإشخاص للقدرة فأشخصتها باضطرار فإني مسكينة مسخرة
تحت قهر العلم والعقل ولا أدري بأي جرم وقفت عليه وسخرت له وألزمت
طاعته لكني أدري أني في دعة وسكون ما لم يرد علي هذا الوارد القاهر وهذا الحاكم
العادل أو الظالم وقد وقفت عليه وقفا وألزمت طاعته إلزاما بل لا يبقى لي معه مهما
جزم حكمه طاقة على المخالفة لعمري ما دام هو في التردد مع نفسه والتحير في حكمه فأنا ساكنة
لكن مع استشعار وانتظار لحكمه فإذا انجزم الحكم أزعجت بطبعي وقهري تحت طاعته
وأشخصت القدرة لتقوم بموجب حكمه فسل العلم عن شأني ودع عني عتابي
فإني كما قال القائل متى ترحلت عن قوم وقد قدروا أن لا تفارقهم فالراحلون
هم فقال صدقت وأقبل على العلم والعقل والقلب مطالبا لهم ومعاتبا إياهم
على استنهاض الإرادة وتسخيرها لإشخاص القدرة فقال العقل أما أنا فسراج
ما اشتعلت بنفسي ولكن أشعلت وقال القلب أما أنا فلوح ما انبسطت بنفسي ولكن
بسطت وقال العلم أما أنا فنقش نقشت في بياض لوح القلب لما أشرق
سراج العقل وما انخططت بنفسي فكم كان هذا اللوح قبل خاليا عني فسل القلم
عني لأن الخط لا يكون إلا بالقلم فعند ذلك تتعتع السائل ولم يقنعه جواب

وقال قد ضل تعبي في هذا الطريق وكثرت منازلي ولا أزال يحيلني من طمعت في معرفة
هذا الأمر منه على غيره ولكني كنت أطيب نفسا بكثرة الترداد لما كنت أسمع كلاما مقبولا
في الفؤاد وعذرا ظاهرا في دفع السؤال فأما قولك إني خط ونقش وإنما خطني
قلم فلست أفهم فإني لا أعلم قلما إلا من القصب ولا لوحا إلا من الحديد أو الخشب ولا خطا
إلا بالحبر ولا سراجا إلا من النار وإني لأسمع في هذا المنزل حديث اللوح والسراج والخط
والقلم ولا أشاهد من ذلك شيئا أسمع جعجعة ولا أرى طحنا فقال له العلم إن صدقت
فيما قلت فبضاعتك مزجاة وزادك قليل ومركبك ضعيف واعلم أن المهالك
في الطريق التي توجهت إليها كثيرة فالصواب لك أن تنصرف وتدع ما أنت فيه فما هذا
بعشك فادرجي عنه فكل ميسر لما خلق له وإن كنت راغبا في استتمام الطريق إلى
المقصد فألق سمعك وأنت شهيد واعلم أن العوالم في طريقك ثلاثة عالم
الملك والشهادة أولها ولقد كان الكاغد والحبر والقلم واليد من هذا العالم وقد جاوزت
تلك المنازل بسهولة والثاني عالم الملكوت وهو ورائي فإذا جاوزتني انتهيت
إلى منازله وفيها المهامه الفيح والجبال الشاهقة والبحار المغرقة ولا أدري كيف
تسلم فيها والثالث وهو عالم الجبروت وهو بين عالم الملك وعالم الملكوت
ولقد قطعت منها ثلاث منازل في أوائلها منازل القدرة والإرادة والعلم وهو
واسطة بين عالم الملك والملكوت لأن عالم الملك أسهل منه طريقا وعالم
الملكوت أوعر منه منهجا وإنما عالم الجبروت بين عالم الملك والملكوت يشبه
السفينة التي هي في الحركة بين الأرض والماء فلا هي في حد اضطراب الماء ولا هي
في حد سكون الأرض وثباتها وكل من يمشي على الأرض يمشي في عالم الملك فإن

جاوزت

جاوزت قوته إلى أن يقوى على ركوب السفينة كان كمن يمشي في عالم الجبروت فإن
انتهى إلى أن يمشي على الماء من غير سفينة مشى في عالم الملكوت من غير تتعتع فإن كنت
لا تقدر على المشي على الماء فانصرف فقد جاوزت الأرض وخلفت السفينة ولم
يبق بين يديك إلا الماء الصافي وأول عالم الملكوت مشاهدة القلم الذي
يكتب به العلم في لوح القلب وحصول اليقين الذي يمشي به على الماء أما سمعت قول
رسول الله ص في عيسى ع لو ازداد يقينا لمشى على الهواء لما قيل له إنه كان يمشي على الماء
فقال السالك السائل قد تحيرت في أمري واستشعر قلبي خوفا مما وصفته من خطر
الطريق ولست أدري أطيق قطع هذه المهامه التي وصفتها أم لا فهل لذلك
من علامة قال نعم افتح بصرك واجمع ضوء عينيك وحدقه نحوي فإن ظهر لك القلم
الذي به أكتب في لوح القلب فيشبه أن تكون أهلا لهذا الطريق فإن كل من جاوز
عالم الجبروت وقرع بابا من أبواب الملكوت كوشف بالقلم أما ترى أن النبي ص
في أول أمره كوشف بالقلم إذ أنزل عليه اقرأ وربك الأكرم الذي علم
بالقلم علم الإنسان ما لم يعلم فقال السالك لقد فتحت بصري وحدقته فوالله
ما أرى قصبا ولا خشبا ولا أعلم قلما إلا كذلك فقال العلم لقد أبعدت النجعة
أما سمعت أن متاع البيت يشبه صاحب البيت أما علمت أن الله لا تشبه
ذاته سائر الذوات فكذلك لا تشبه يده الأيدي ولا قلمه الأقلام ولا كلامه سائر
الكلام ولا خطه سائر الخطوط وهذه أمور إلهية من عالم الملكوت فليس هو في ذاته
بجسم ولا هو في مكان بخلاف غيره ولا يده لحم وعظم ودم بخلاف الأيدي ولا
قلمه من قصب ولا لوحه من خشب ولا كلامه بصوت وحرف ولا خطه رقم ورسم ولا

ولا حبر ولا زاج ولا عفص فان كنت لا تشاهد هكذا فما اراك الا مخنثاً بين فحولة التنزيه
وانوثة التشبيه مذبذباً بين هذا وذا لا الى هؤلاء ولا الى هؤلاء فكيف نزهت ذاته
وصفاته تعالى عن الاجسام وصفاتها ونزهت كلامه عن معاني الحروف والاصوات
واخذت تتوقف في يده وقلمه ولوحه وخطه وان كنت قد فهمت من قوله عليه السلام ان الله
خلق آدم على صورته الصورة الظاهرة المدركة بالبصر فكن مشبهاً مطلقاً كما يقال
كن يهودياً صرفاً والا فلا تلعب بالتوراة وان فهمت منه الصورة الباطنة التي يدرك
بالبصائر لا بالابصار فكن منزهاً صرفاً ومقدساً فحلاً واطو الطريق فانك بالواد
المقدس طوى واستمع بسر قلبك لما يوحى فلعلك تجد على النار هدى ولعلك من
سرادقات العرش تنادى بما نودي به موسى اني انا ربك فلما سمع السالك
من العلم ذلك استشعر قصور نفسه وانه مخنث بين التنزيه والتشبيه فاشتعل قلبه ناراً
من حدة غضبه على نفسه لما رآها بعين النقص ولقد كان زيته الذي في مشكاة
قلبه يكاد يضيء ولو لم تمسسه نار فلما نفخ فيه العلم بحدته اشتعل زيته فاصبح نوراً
على نور فقال له العلم اغتنم الآن هذه الفرصة وافتح بصرك لعلك تجد على النار
هدى ففتح بصره فانكشف له القلم الالهي فاذا هو كما وصفه العلم في التنزيه ما هو
من خشب ولا قصب ولا له رأس ولا ذنب وهو يكتب على الدوام في قلوب البشر كلهم
اصناف العلوم وكان له في كل قلب رأساً ولا رأس له فقضى منه العجب وقال
نعم الرفيق العلم فجزاه الله تعالى عني خيراً اذ الآن ظهر لي صدق انبائه عن اوصاف
القلم فاني اراه قلماً لا كالاقلام فعند ذلك ودع العلم وشكره وقال
قد طال مقامي عندك ومرادي لك وانا عازم على ان اسافر الى حضرة القلم

واسئله

واسئله عن شأنه فسافر اليه فقال له ما بالك ايها القلم تخط على الدوام في القلوب
من العلوم ما تنبعث به الارادات الى اشخاص القدر وصرفها الى المقدورات
فقال او قد نسيت ما رأيت في عالم الملك والشهادة وسمعت من جواب
القلم اذ سألته فاحالك على اليد قال لم انس ذلك قال فجوابي مثل جوابه قال
كيف وانت لا تشبهه قال القلم اما سمعت ان الله تعالى خلق آدم على صورته قال
نعم قال فسل عن شأني الملقب بيمين الملك فاني في قبضته وهو الذي يرددني
وانا مسخر مقهور فلا فرق بين القلم الالهي وقلم الآدمي في معنى التسخير وانما الفرق
في ظاهر الصورة فقال فمن يمين الملك فقال القلم اما سمعت قوله تعالى والسموات
مطويات بيمينه قال نعم قال والاقلام ايضاً في قبضة يمينه هو الذي يرددها
فسافر السالك من عنده الى اليمين حتى شاهده ورأى من عجائبه ما يزيد على
عجائب القلم ولا يجوز وصف شيء من ذلك ولا شرحه بل لا تحوي مجلدات كثيرة عشر عشير
وصفه والجملة فيه انه يمين لا كالايمان ويد لا كالايدي واصبع لا كالاصابع فرأى
القلم محركاً في قبضته فظهر له عذر القلم فسأل اليمين عن شأنه وتحريكه للقلم فقال
جوابي مثل ما سمعت من اليمين الذي رأيتها في عالم الشهادة وهي الحوالة على القدرة
اذ اليد لا حكم لها في نفسها وانما محركها القدرة لا محالة فسافر السالك الى عالم
القدرة ورأى فيه من العجائب ما استحقر عنده ما قبله وسألها عن تحريك اليمين
فقالت انما انا صفة فاسئل القادر اذ العمدة على الموصوفات لا على الصفات
وعند هذا كاد ان يزيغ ويطلق بالجراءة لسان السؤال فثبت بالقول الثابت
ونودي من وراء حجاب سرادقات الحضرة لا يسئل عما يفعل وهم يسئلون فغشيته

هيبة الحضرة فخرّ صعقاً يضطرب في غشيته فلما افاق قال سبحانك ما اعظم شانك
تبت اليك وتوكلت عليك وانت بابك الملك الجبار الواحد القهار فلا اخاف
غيرك ولا ارجو سواك ولا اعوذ الا بعفوك من عقابك وبرضاك من سخطك وبلايا
الى الان اشتكي واتضرع اليك وابتهل بين يديك فاقول اشرح صدري لاعرفك
واحلل عقدة من لساني لاثني عليك فنودي من وراء الحجاب اياك ان تطمع
في الثناء وتزيد على سيد الانبياء بل ارجع اليه فما اتاك فخذه وما نهاك عنه
فانته عنه وما قاله لك فقله فانه ما زاد في هذه الحضرة على ان قال سبحانك لا احصي
ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك فقال الهي ان لم يكن للسان جرأة
على الثناء عليك فهل للقلب مطمع في معرفتك فنودي اياك ان تتخطى رقاب
الصديقين فارجع الى الصديق الاكبر فاقتد به فان اصحاب سيد الانبياء
كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم اما سمعته يقول العجز عن درك الادراك ادراك
فليكفيك نصيبا من حضرتنا ان تعرف انك محروم عن حضرتنا عاجز عن ملاحظة
جمالنا وجلالنا فعند هذا رجع السالك واعتذر عن اسئلته ومعاتباته وقال
لليمين والقلم والعلم والارادة والقدرة وما بعدها اقبلوا عذري فاني كنت غريبا
حديث العهد بالدخول في هذه البلاد ولكل داخل دهشة فما كان انكاري عليكم الا
عن قصور وجهل والان قد صح عندي عذركم وانكشف لي ان المتفرد بالملك
والملكوت والعزة والجبروت هو الواحد القهار فما انتم الا مسخرون تحت قهره وقدرته
مرددون في قبضته وهو الاول والاخر والظاهر والباطن فلما ذكر ذلك في عالم
الشهادة استبعد منه ذلك وقيل له كيف يكون هو الاول والاخر وهما وصفان

متناقضان

متناقضان وكيف يكون هو الظاهر والباطن فالاول ليس باخر والظاهر ليس
بباطن فقال هو الاول بالاضافة الى الموجودات اذ صدر منه الكل على ترتيبه
واحدا بعد واحد وهو الاخر بالاضافة الى سير السائرين اليه فانهم لا يزالون مترقين
من منزل الى منزل الى ان يقع الانتهاء الى تلك الحضرة فيكون ذلك اخر السفر فهو
اخر في المشاهدة اول في الوجود وهو باطن بالاضافة الى العاكفين في عالم الشهادة
الطالبين لادراكه بالحواس الخمس الظاهرة ظاهر بالاضافة الى من يطلبه في السراج
الذي اشتعل في قلبه بالبصيرة الباطنة النافذة في عالم الملكوت فهكذا كان
توحيد السالكين الطريق التوحيد في الفعل اعني من انكشف له ان الفاعل
واحد فليعرف حال الموحد بالتوحيد الصفتي والذاتي تحقيق عرفاني بدانكه
موجود حقيقي الستة بحوى حق موجود باشد نه واسطه در عروض چنانكه واسطه در ثبوت
وبعبارة اخرى نه حيثيت تقييدي چنانكه هر دو نه حيثيت تعليلي ولي منحصرست بذات اقدس
واجب الوجود بالذات تعالى شانه وما سوى الواجب تعالى خواه مهيات
واعيان ثابته باشد خواه وجودات خاصه موجودند بالمجاز لا بالحقيقة قال الشيخ الرئيس
الممكن في ماهيته ان يكون ليس وله عن علته ان يكون ايس چه مهيات محتاجند
بهر دو واسطه وهر دو حيثيت ووجودات خاصه كه شئون ووجه الله اند هر چند
واسطه در عروض وحيثيت تقييدي را احتياج ندارند لكن واسطه در ثبوت وحيثيت
تعليلي را محتاجند وممكن صرف در واقع مهيات اند كه لا موجودة ولا معدومه اند
چه وجود مطلق واجب الوجود است اعم من ان يكون بالذات او بالغير لان ثبوت
الشيء لنفسه ضروري وسلب الشيء عن نفسه محال ومهيات امور اعتباريند ونمود بود

واسم بی مسمی که ان هی الا اسماء سمیتموها انتم وآباؤکم ما انزل الله بها من سلطان
وشکلی است نابود که سراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و وجد الله
عنده فوفیه حسابه پس محقق شد که ما سوی الحق در اختفا و کمون و بطون و هالکست بالذات
ازلا و ابدا کما قالوا المهیات والاعیان الثابتة ما شمت و لن تشم رائحة الوجود
اصلا قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه وفی الدعاء یا هو یبقی الباقی بعد فناء کل شیء
پس الحجه ظاهر و موجود [illegible] و جهات خاصه از وجه الله اند و بخصوص حرف در ذات الله است
مجموعه کونین با این سبق که هم از صفحه در فالعبد ورق حفار نخوانده ایم و ندیده ایم ازا
حرمات حق و شئون ذاتیه حق قال الله تعالی اینما تولوا فثم وجه الله پس فنا است که نهایت
مقام سالکر احوال [illegible] ام که هر بعضی از ایشان بعلم رسد و از تحقق و تعلق بتحقق منتهی شود
وصال حق ز خلقت جدائی است ز خود بیگانه گشتن آشنائیست چو ممکن گرد امکان
بر فشاند بجز واجب دگر چیزی نماند و ارباب اعتبار و اصحاب پندار مهیات را
بالحقیقه موجود میدانند و بعکس واقع و نقیض الامر فهمیده اند و ممکن را ظاهر دانند
و واجب را پنهان قال الشیخ العربی هو الحق ظاهر لم یغب قط والخلق باطن لم یظهر
قط و الناس فی ذلک علی عکس الصواب الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه
بکل شیء محیط و نحن اقرب الیه من حبل الورید و جهان نیست بس ز الحق مر جمال و
جلال حضرت غنی را تمام دنیا دید گفت منزل است خاص عقبی باقی گفت حاصل
این آتا عاشق دوست را دید گفت شغل این آتا تمام را دوزخ رسید خاص را بهشت
عاشق مولی را دیدار و راهشت جمعی بهوا از دنیا رفتند جمعی بهوس از پی
عقبی رفتند مرد آنست که گرد دنیا گرد و از گرد عقبی بر با او نباشد لا تزمق

بوهم

و چو همچو قیر نشان در دلش است و بر بدن و جبهه در نشان ایشانست مارد یعنی
تو را تقبله جان ساخته ایم بر نطع غمت بر دو جهان باخته ایم در اصل سمند
با جهان بنز ز داشت از کون و مکان بی شرک تاخته ایم لا تجد ما سوای حق جل و علا
در معرض بود است و فی حقیقتش معلومیت معدوم و صورتش موجودیت موهوم
دیروز نبود و امروز [illegible] نبود و فردا چه خواهد بود دارد
چه خواهد شد زمام انقیاد بدست آنانی و اهل جهت و لیکن اختیار را بر این نوع فات
چه هی دل از همه بر کن و در خدای بند از همه بگسل و با خدای پیوند اوست همیشه
بود و همیشه باشد چهره نقاش از خارج حادثه نخراشد هر صورت دلکش تو را
روی نمود خواهد فلکش زود ز چشم تو ربود رو دل یکی نه در اطوار وجود
بعد آنت همیشه با تو خواهد بود قال بعض العرفاء اذا تجلی الله سبحانه بذاته لاحد یری
الذوات والصفات والافعال متلاشیة فی اشعة ذاته وصفاته وافعاله و یجد
نفسه مع جمیع المخلوقات کانه مدبرة لها و لم یتم هو احد منها و شیء الا و یراه ملمانه
و یری ذاته الذات الواحدة وصفته صفتها و فعله فعلها لاستهلاکه بالکلیة فی عین
التوحید و لیس للانسان وراء هذه الرتبة مقام فی التوحید و لما انجذب
بصیرة الروح الی مشاهدة جمال الذات استتر نور العقل الفارق بین الاشیاء
فی غلبة نور الذات القدیمة وارتفع التمیز بین القدم والحدوث لزهوق
الباطل عند مجیء الحق و فی القدسی قال لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی
احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به و یده التی
یبطش به و لسانه الذی ینطق به و رجله التی یمشی بها قال المحقق الطوسی

والحکیم القدوس لان العارف اذا انقطع عن نفسه واتصل بالحق رای کل قدرة مستغرقة فی قدرته

الذی لا یعزب عنه شیء فی قدرته المتعلقة بجمیع المقدورات وکل علم مستغرقا

فی علمه الذی لا یعزب عنه شیء من الموجودات وکل ارادة مستغرقة فی ارادته التی

لا یتأتی عنها شیء من الممکنات بل کل وجه وکل کمال وجود فهو صادر عنه فائض

من لدنه فصار الحق حینئذ بصره الذی به یبصر وسمعه الذی به یسمع وقدرته التی بها یفعل

وعلمه الذی به یعلم ووجوده الذی به یوجد فصار العارف حینئذ متخلقا باخلاق الله بالحقیقة

انتهی بالجمله علم مقوله العقل [illegible] هست [illegible] مستعمل کردی علم و عمل دلیل

امارتست انکار معلوم [illegible] و [illegible] بیقابلیت انکار حدیث

ارادت بقائیل اگر مرغ حقیقی در ابتدام با علم و عمل گیر اسلام اندیشه کامن دل این آیت

الخلوة آخر الایات عاقلا علم و عمل اسم و رسم بالا است [illegible] و رسم

و قیاس است سعادات لیس [illegible] عادت کسی یعنی عادتی که بر رسم گذارده اعادت

کسی روی محمد بن جمهور عن امیرالمؤمنین ع انه قال ان لله تعالی شرابا لاولیائه اذا شربوا

سکروا واذا سکروا طربوا واذا طربوا طابوا واذا طابوا ذابوا واذا ذابوا خلصوا

واذا خلصوا طلبوا واذا طلبوا وجدوا واذا وجدوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا

واذا اتصلوا لا فرق بینهم وبین حبیبهم فانی شو اگر بقات باید بگذر ز خود ار خدات باید

مردان در ره خدا بسر بردند در عالم زندگی بمردند گر تو ز خودی تمام نیست حشر تو هم

ابرین مقام آ فانی شو ازین خودی بمردی تا زنده لایموت گردی جمله دنیا را

دیدند و دانستند مشغول غفلت شدند [illegible] سر [illegible] فرو [illegible] واز [illegible] الهی محروم شدند

زنگ ظلمت بر زنگ باطن ایشان گشت و نقاب رسم و اسم حجاب روح و جسم ایشان شد

ای خورده

ای خورده کلی غفلت از جام هوس مغرور مشو بجوشش چنین جرس ترسم از این

خواب چو بیدار شوی [illegible] برده [illegible] هوس و دی بهوا برفت

مرغ باد [illegible] گفت آمده ام ازاین [illegible] هیچ میدانی که مقصد کی است

و چیست مقصد گفت ای غافل در این هوا می پرم نه این میدانم نه این اما همین

میدانم [illegible] بیا بیا [illegible] گفت آنکه توجه باشد گفت لا شیء [illegible]

لا یقدر علی شیء تقسیم توحیدی بعضی از فضلا مراتب توحید را پنج قسم کرده اند

اول توحید عوام در مفاد لا اله الا الله است دوم توحید خواص در فائه لا هو الا هو

سیم توحید اولیا که لا انت الا انت چهارم توحید انبیاء و رسل که لا انا الا

انا پنجم مرتبه توحید حضرت خاتم الانبیاء [illegible] کل شیء هالک الا وجهه و هر یک

ازاین اقسام خمسه بر چهار وجه متصور شود زیرا که یا لسانی است یا ضمیری و قلبی ضمیری

قلبی هم بالتقلید است یا برهانی یا ذوقی پس مجموع بیست قسم شود [illegible] تبیین

و توضیح مراد عرفا از فنا و بقا این است که وجودی عدم شود و عدمی وجود یا ممکنی

واجب شود و واجب ممکن که قلب ماهیت حقیقه محال است [illegible] قابل مقابل خود [illegible]

واجب ز جلوه گاه قدم باشد رخت ممکن ز تنگنای عدم ناگاه کام [illegible] ممکن ز حد

خویش بگذشت نه او واجب شد و نه واجب او گشت بلکه [illegible] است [illegible] مجازی

خودی را از غیر گرفته [illegible]

که [illegible] اگر موحدی [illegible] دست [illegible]

از [illegible] خدا [illegible] الموهوم و صحو المعلوم [illegible]

ما قیل فی هذا المعنی [illegible] بلا لحن تو او شوی ولی اگر جهد کنی جائی

جائی رسی که نبودی برخود و تحقیق در این مقام را حال هم سازی و برتبه استقامت
رسی تا آنکه متعلق بحضره قانع شوی زان سریع الزوال ظاهر بود فاستقم کما امرت
تمام سر کلی تو بود جهد خاص نظر تو صحبت با تو بود جهد عاشق از همه بگذر که
همه وقت دید آنکه تو بود دید مرتبه جوانی یافت و آنکه تو بود با وقت دید بدر
انسان رسید و آنکه همه وقت دیدار یافت گشت ولکل درجات مما عملوا و ان لیس
للانسان الا ما سعی با خورشید بیند دیگری نور فیا کس برابر یابا شرز هم در بقدر
سعی خود هر کس نظر یافت که از کس استخوان طوطی شکر یافت حضرت فخر کاینات
را سوال که عزیز فرزند آدم را چه بهتر دادی فرمود آنکه تعبدی یعنی تا همه او بودی
پس چنانچه قال در حق شدی باقی بانی بقای سرمدی چه موجود حقیقی اوست و اگر چه
بعضی را اشعار خود سازی و سینه را از حق های درنهفته سکر خیت از صحبت جدا
کنند بلا شبهه در بیت های در صبح نه و ما الروح والجثمان الا ودیعة ولا بد یوما
ان ترد الودائع این جان عاریت که بحافظ سپرده دولت روزی رخش ببینم
تسلیم وی کنم این گهر در رمز دانایان پیش سفته اند بی برد بر رمزشان
انکس چه ادمانست هر که شد محرم دل در حرم یار بماند و آنکه این کار ندانست
در انکار بماند بیشه حکمای سلف تا سنا الانبیاء انکه از معارف الهیه برابر رموز
مید اشتند دستور مهمور بر نایدست بر نا اهل نهفته بر باعث گمراهی وی نشود
چه هر گوش را نیوشیدن این مطالب شامخ طاقت و توانائیست و هر ذهن را
فهم معانی معارف حقیقیه یادریکی گوش خر بفروش و دیگر گوش خر کابنی
سخن را در نیابد گوش خر به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات بخواست جام می و

گفت راز پوشیدن

گفت راز پوشیدن قلم الناس علی قدر عقولهم و قدر عقول اغلب ناس از مسئله
داخل در اسفل السافلین طبیعت و منهمک در جزئیات و ذرات
زوائد شده باید که نگویند اسرار عشق و مستی تا بخبر بمیرد در درد خودپرستی
و قال علیه السلام شیر الماصدة الکرید آه آه ان هنا لعلما جما لو اصبت له حملة
بلی الجنه گوش عاشقان بشنید در گوش این دان تمجید الجنه این دهان گشته را
حلق میدید برزبان خلق ممکن نبود الکعبه را از حال فرعجه خبر الکعبه را
با بالجعه چه نسبت و قال علیه السلام لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله قال سید العابدین
در بین الساجدین انی لاکتم من علمی جواهره کیلا یری الحق ذو جهل فیفتننا
و قد تقدم فی هذا ابو الحسن الی الحسین و وصی قبله حسنا یارب جوهر
علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا و لاستحل رجال مسلمون دمی
یرون اقبح ما یاتونه حسنا بهمه مردم را قابلیت فهم این علوم نی و توفیق این
سعادت نیست و همه کس شایسته این شرف و بزرگانه فان شیخ المعرفه انسح
من ان یطیر الیه کل طایر و سرادق البصیرة احجب من ان یحوم حوله کل سایر
خفاش را کس نشوه ام یار چنین کالجا همیشه با ابدیست ام را الصل به کثیرا
و بهدی به کثیرا ولهذا اهلش از نا اهل مصون میداند و چون در مکنون در صدف
سینه مخزون قلوب الاحرار قبور الاسرار نهفته معنی تا از کسی آزرده یار
تو فهم کنی ای لعیب مر ام شد نیست که ز زلف لیلی آشفته است
از جرمهای مجنون تا به کس نداند و بر عذار عذرا خصی است جز دل وامق نقش
کس نخواند در لب شیرین علی اثر سینه فرهاد خسته او در جعد ابار حلقه است

زهی محمود دسته ادب دیا بر لو بر اسرار هرم ولیکن بر زبان سه‌ا رهم قال علیه السلام
ان حدیثنا صعب مستصعب خشن مخشوش فانبذوا الی الناس نبذا فمن عرف فزیدوه
ومن انکر فامسکوا ان حدیثنا لا یحتمله الا ثلث ملک مقرب او نبی مرسل او مؤمن امتحن الله
قلبه للایمان بیت گو بلبل مواسرار مستی حدیث جان بپرس از نقش دیوار و قال ع
خطبه لا یرقی الی الطیر وینحدر عنی السیل مصرع بیت که از پرده برون افتد راز
ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست وچون سامعین را بیداه بموجب لا تؤتوا
الحکمة غیر اهلها فتظلموها ولا تمنعوا عن اهلها فتظلموهم از ابراز این کنوز دافنا ء
این رموز تا گزیر بعد وارستقیر این گهر دکفاس این خرنا ارباب بصیرة ذالبصر با جا
دلیعم ها فات من قال فمن منح الجهال علما اضاعه ومن منع المستوجبین فقد ظلم
~~از ابراز این کنوز دافنا و این رموز تا گزیر بعد~~ فلهذا امعاک خود را در سلک
امثله واشعار و نغمه و حکایات مستعد بن القا ملموعه بیانگو و ذات مستوری پرداخته
جو در بندی سرار رودن برا له نظرکن لاله را در کوهسارا در چون عزم نمود
فصل بهاران کند تیغ گل ز برجا را جال جمع کند زلیف شعار را تو را
چمن معنی در خاطر افتد در در سلک معانی نادر افتد بنیاری از خیال این اندیشی دهی
بدین بخوانان با گوشی در بر جانست جسن ابیس تقاضات تحسین جلیلش
از حسن ازل خوانات و حکمای پهلوی و دانایان فارسی دیدن این کتاب
در ذیل حکایات و روایات جعلی مرطلب و مقصد اصلی را بر سانید بند
چنانچه کتاب کلیله و دمنه شاهد عزیز است و مثل ازانه در کیوان حکایتی مرویست
در بیان مقام فنا و موت اختیاری و تمثیل نفس ناطقه انسانی در ها لحن قبر است

از کیوان که

از کیوان گوید با چهار نفر رفیق و متفق شدیم و در کسب معاش تغرب اختیار کرده شهری
دیگر سفر کردیم و چندی در آنجا در طلب معاش کوشیدیم بعد از آن قصد
شهر خود و دیدن اهل خود از آنجا کردیم در میان چهار نفر آنکه با پدر و مادر
بود برای تحصیل که به بر دید بوطن خود رسید و آنکه تحصیل پدر و مادر
پدر و مادر بود پس از چندی مدت طریق بوطن رسید و آنکه پدر و مادر داشت با پدر و مادر
در میان راه به بستانی رسید بجای ماند و با اهل و شرب قانع گشت و آن
رفیق چهارمی بدبخت آنکه پدر و مادر داشت نه پدر و مادر دید بمنزل نه بوطن رسید مراجعت
نمود در همان شهر غربت ساکن شد تا بتحصیل کند دید نزول در اول دیران
گرفته از دریا باد ندا داد وی که آن ماند خسر الدنیا والاخرة ذلک الخسران
المبین کلام از اهل علم اند و از اهل عمل پس آنکه کار را که علم و عمل است
چنانچه سابق گفته شد از بعضی مقربان است و آنکه علم بلا عمل است بعد از تحصیل
در برزخیات مقربین ملحق شود و آنکه را عمل است با تباع حسن قانع نمود فافهم
و بزرگی گوید همین از مرتبه طفولیت که در نوم و خود را شناختم دیدم
اینجا که غریبم جستجوی بسیار نمودم تا شهر و وطن اصلی خود را بید اکنم به دانای
رفتم دیدم آنچه قصیده کردم راست و درست کرده الی وطن حق کرده دا
پدر و مادری داشتم منزله دایه کرده از پدر و مادر حقیقی من اینجاست
عزم داشتم که از اینجا بروم تفکر و تامل نمودم دیدم این لباس را پوشیده ام
از این پدر و مادر کرده این لباس را من پوشانیده از نزد ایشان باشم
خلاف مروت میداشتم مراجعت کردم باین خیال در انتظار اینکه

لباس ایشان درین باشند که ایشان باهم و لعبت از این لباس لباس قصر و حسن خود با هم
که از لباس بدن طبیعی و نوبت برتن و بدن مثالی اخروی پوشیده است
و بعضی طایفه از حکماء چنین گفته‌اند که در بدو عالم قبل از خلقت انسان در این نوری
بود و ظلمتی لا غیر نور از جانب علو غیر متناهی بود و از طرف سفل متناهی و ظلمت
از طرف سفل غیر متناهی بود و از جانب علو متناهی اعنی نور متصل شد با او
ظلمت نقطه از آن پدید شد نور سر فرا آورد در آن نقطه تا به بیند این چیست ظلمت
در او آویخت و او را حبس کرد و اسیر کرد اینک چنین گوئی از این واقعه مطلع شد
لشکر فرستاد تا با ظلمت جنگ داده مهجه انوار را مستخلص کنند و لشکرها همین
افلاک و کواکب ثوابت و سیاره و ارکان اربعه است از آن وقت تا حال
کار ایشان این است هر پاره از نور خلاص کنند و بالا برند برخی از ایشان در بالا بند
و بر بر دیگر بیابند و برخی دیگر بمنزل رسیده تا بیابر بر آمده بر کشتی نقره [illegible]
شوند و معلم جز آن دادها شکر الهی مشغول این عملند الا ماشاء الله نظم
زین سخن بلند مراد محجوب اهل عالم است کسی را ابشه کی دین یار دگر است
از سخن بر در من [illegible] چون صدف هر گوش را قفل گوهر ساز یاقوت زر در گوش را
در جواب هر سوالی حجت گفتاریست چشم بینا عذر میخواهد لب خاموش را
سالکان سبیل توحید بر چهار صنف‌اند سالک مطلق فقط مجذوب مطلق فقط
سالک مجذوب مجذوب سالک و این طایفه اخیره نادر است از هزار یکی و از انبیا
انبیاست چند بس هزاران مرغ در پروازند تا بینداری که محرم این رازند در صورت
هر یک مرغ زینی [illegible] دلیل را نوا است این سر نه ز هر سری

نتوان

نتوان یافت تا نور بقایش بر او نه هر کس را الصورت که [illegible] خاصیت
که کسی از تعبیر یحیی بن معاذ رازی را از محرمان این راز بود روزی بر منبر بر آمده
بر آمده خلقی انبوه در جمع آمده ساعتی در ایشان نگریست و نظر که همه نظاره را
یافت گفت بارها فوجها از ارباب کسی گوی آن کسی انجا حضرت این را
گفت و از منبر فرود آمد و اذا اصطفاک من زمانک واحد فهو المراد و این ذاک
الواحد حرف معنی گران بها است چون بغداد ان زرین بلوی خریدش قیمت
لعل جوهری داند چه بهی در دکان خورده فروش مراد است چون این بیانات
بنهایت فارغ السامع و خارق آذان است و اهل عالم از اینها محجوبند از اینکه
صاحب بود او محجوبند سر مدح عشق بوالهوس را ندهند سوزهای پروانه مگس را
ندهند عمری باید که یار آید بکنار دین دولت سرمد هر کس را ندهند و در حی
این طریق مهالک بسیار او مفاد [illegible] خود دریا است وحدت لیکن پر خون
گرد خیزد هزاران موج مجنون از آنکه وصول باین مقامات عالیه جز بجذبه
الهیه صورت نه پذیرد والجذبة لاتکون اختیاریة بل هی من مواهب الرحمن
لطف باک بیاید که تا قابل فیض در نه هر سنگی لؤلؤ و مرجان شود
و جذب جناب الحق غیر لکن نبوت [illegible] لکل واحد او لطلع علیه واحد العبد
واحد فعلی هذا اولی آنکه در مقام اعمال کوشیده شود اذ ما لایدرک
کله لایترک کله گرچه نتوانی خورد طوفان سراب هم نه بتوانی گرد ترک
خورد آب و از زمره اولیا شمرده [illegible] بعد ذلک امرا
هر چند بخاری سینه دار بسند ارباب بینش نه الصم نادر الوقوع است

لکمال الرّیا والسمعة والعجب والرعونة قال ع ان دبیب الشرک اخفی فی امّتی من دبیب
النملة السوداء فی اللیلة الظلماء علی الصخرة الملساء لکن خطرش بکثرة صاحبش
سالم‌تر خواهد بود همچنانکه این قصه بابای [illegible] زبانی و زبانهای [illegible] همان
بهتر در اعمال بحسبهم در باب علم و عمل بحسبهم بحسبهم الجزاء و ... از ما تحت نیاید که مند
خویش را کسی ساز [illegible] در الرقه است دواؤک فیک ولا تبصر وداؤک منک ولا تشعر
وتزعم انّک جرم صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر وانت الکتاب المبین الذی
باحرفه یظهر المضمر ای نسخه نامه الهی که توئی وی آینه جمال شاهی که توئی بیرون
ز تو نیست هر چه در عالم هست در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی قانون اسمائی
اسماء الهی الحسنی باعتباری منقسم گشته بسوی اسم ذات و اسماء صفات چه اسم
اگر اطلاق شود بر ذات احدیّت با تعیّن نوری واحد مثل العلیم السمیع البصیر المرید انرا
اسم صفت گویند و چنانچه اطلاق شود بر ذات مرسل محیط مع جمیع التعیّنات النوریّة
مثل الله انرا اسم ذات نامند مثلاً علیم موضوعست برای ذات باعتبار انکشاف
الاشیاء له والسمیع البصیر باعتبار حضور المسموعات والمبصرات له والله اسم موضوع
از برای ذات باعتبار استجماع ان جمیع کمالات و باعتباری دیگر انقسم الاسماء الی
وصف نعت از اسماء جلالیّه و اسماء ذاتیّه و این اسم ذات غیر انست در مقابل اسم
صفت بود و این اعمّ از انست چنانچه معلوم گشت پس اگر طرف مقابل ان اسم الضدّ
ثبوتی باشد انرا اسم فعل گویند چون محیی و ممیت و مبدء و معید و غفور و منتقم و اگر
طرف مقابل سلبی و عدمی باشد انرا اسم ذات نامند مانند علیم و قدیر و مرید
و بعبارة اخری اگر ان اسم ممکن باشد در متعلق افعال گشته اسم فعل است والّا اسم ذات

منها الت

مثلاً ممکن است و جایز است که بگوئی امکن لم یسد و لکن لایسد و در جایز نیست که گوئی امکن
لم یعلم و ان لا یعلم چه جهل بر واجب ممتنع است و اسم ذات عین ذات
و اسم فعل زائد است چه اگر عین بود اجتماع متقابلین شود لکمال کون
الطرفین ثبوتیاً و گوئیم عین الذات مع کونهما متضادین و باعتباری دیگر
اسماء الهی بر دو صنف گشته اسماء تشبیهیّه که انها را لطفیّه و جمالیّه و ثبوتیّه نیز گویند
و اسماء تنزیهیّه که انها را قهریّه و جلالیّه و سلبیّه نیز گویند اسماء تشبیهیّه است
در ممکنات الصفات متصف باو شوند و در ممکن نیز باشد و لو بوجه ضعیف مانند
حیّ سمیع بصیر علیم مرید قادر متکلم و اسماء تنزیهیّه بر خلاف انست چون
لیس بمرکب ای لا یترکب ذاته لا من المهیة والوجود ولا من المادة والصورة تدبیر
بدانکه هر ممکنی از ممکنات مرات و مظهر اسمی است از اسماء صفتیّه خواه تشبیهیّه
و خواه تنزیهیّه و انسان کامل بالفعل مجلای اسم ذات و مرات اعظم و مظهر
اسم جامع اتم است که الله باشد چه او خلاصه اکوان و نخبه و صفوه عالم امکان است
انچه جهان همه دارند همه دارا تو تنها داری لیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی
واحد اگرچه این ذره [illegible] تواند همه عقول و نفوس و عناصر و افلاک
[illegible] کسی نماید تو را چنانکه توئی بحر [illegible] مسکین بیدل غمناک [illegible]
[illegible] از تو دولت نظر لولاک لما [illegible] لولاک قال ع روح القدس
فی جنان الصاقوره ذاق من حدائق الباکوره [illegible] این تشریف شریف [illegible]
رعنای [illegible] راست شد و لقد کرّمنا بنی آدم و حملناهم فی البرّ والبحر ای بحر
المعانی و برّ الصور و این امانت و شایسته این کرامت انسان است

وانا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابين ان يحملنها واشفقن منها وحملها
الانسان انه کان ظلوما جهولا ای ظالم النفس الامارة وجاهل بسوی ربه نيک
ظلمی که عين معدلت نيز جهلی از عين معرفت انسان بار امانت نتوانست
کشيد قرعه فال بنام من ديوانه زدند وکعبه حقيقی مسجد الحرام تحقيقی دل وی شد
لا يسعنی ارضی ولا سمائی بل يسعنی قلب عبدی المؤمن خود ذات با جلوه در صور
خود با معشوق خيمه در مزرعه است ولکن لعدم تعدی عقول قادره ادراک حقيقته
مقدسه اکثر صدر نشينی محفل امکان شده مظهر اسماء منزهه اند پس متعلم بجميع اسماء
نيستند واما انسان کامل متعلم است بجميع اسماء منزهات ليستنبها کلاما
قال وعلم آدم الاسماء کلها قدسيان را مسجود که از جزو وکل عرق وجود
که از بعد صار قلبی قابلا لکل صورة فمرعی لغزلان ودير لراهب در آفرينش
انهم عالم صغير شده ولات انهم ای خمرت طينة آدم بيدی اربعين صباحا
چه مهر بود ابرت ... در گل ها چه ليح بود از مهار بار در دل ها بيست خوبش
جهل صبح باغبان ازل ... تا نکست در گل ها وارد عن الصادق
انه قال ان الصورة الانسانية اکبر حجة الله على خلقه وهی الکتاب الذی کتبه
بيده وهی الهيکل الذی بناه بحکمته وهی مجموع صور العالمين وهی النسخة
المختصرة من اللوح المحفوظ وهی الشاهد على کل غائب وهی الحجة على کل جاحد وهی
الطريق المستقيم الى کل خير وهی الصراط الممدود بين الجنة والنار در حقيقت
جام جم است بجهد م زود ... م زا سالک چو وصف جام جم
بشنودم خود جام جهان نمای اعظم بودم ... از آن ظلمات

مغرور

مغرور شوی واين اوصاف را محض نه بندی زيرا که او نوآدم بالقوه ام وصورت
انسانيم وابها نعوت نفوس کامله نبويه وولويه است آدم بالفعل ايزد معنی انسانيت
ولکن قوت تکميل وترقی داری اگر جهد کنی انشاء الله خود را چنانچه ناظم ... بساری
وفعليت رسيد اگر طوطی ... از رياضت ... الرشد ... موسی کليم الرشد
قال صدر المتألهين ... اعلم ان الله تعالى لما اراد الابداع وجاد ... بخلق حقائق
الانواع لظهور اسمائه وصفاته کان عنده علوم جمة من غير محال وکلمات کثيرة
من غير الة ... ودفاتر وکتب عديدة بلا صحائف ولا اوراق لانها قبل وجود الانفس
والافاق ففی طلب الخطاب ... فی علمه ولم يکن فی الوجود سواه فاوجد ...
ما اوجد حروفا عقلية وکلمات ابداعية قائمة بذواتها من غير مادة وحرکة واستعداد
وهی عالم القضاء العقلی ثم اخذ فی کتابة الکتب والصور الفلکية فی ترتيب الايات
على لوح الاجرام والابعاد والصور البسيطة والمرکبات بمداد المواد وهو عالم القدر
التفصيلی کما قال الله تعالى الذی خلق سبع سموات فی يومين واوحى فی کل سماء امرها
ولما تمت له کتابة الجميع امر بان يعرض لنا هذا الکتاب الکلی وقرائة هذه الايات
الکلامية والکتابية والتدبر فيها بقوله فاقرؤا ما تيسر من القرآن وبقوله اقرأ باسم
ربک الذی خلق وقوله اولم ينظروا فی ملکوت السموات والارض وقوله ان فی خلق
السموات والارض واختلاف الليل والنهار لايات لاولی الالباب الذين
يذکرون الله قياما وقعودا ويتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا
باطلا وحيث کان فی الابتداء ضعفاء العقول ضعفاء الابصار کما قال
خلق الانسان ضعيفا فلم يکن يصل قوة انظارنا الى اطراف هذه الارقام

و ان كان هذه الكلمات العظام لتعاظم حروفها و علوّ كلماتها و تباعد اطرافها و حافاتها
و قد ورد عن بعض المكاشفين ان كل حرف من كلام الله في اللوح اعظم من جبل قاف
و ان الملائكة لو اجتمعوا على ان يقلّوه ما اطاقوه فنضرع الى الله تعالى احتياجا
و استعدادا الهنا ارحم على قصورنا و لا تؤاخذنا بسائر روحك و رحمتك و اهدنا
سبيلا الى مطالعة كتبك و كلماتك و وصولا الى مرضاتك و جنّاتك فلطف
بنا بمقتضى عنايته الشاملة و حكمته الكاملة و رحمته الواسعة و قدرته البالغة فاعطى لنا
نسخة مختصرة من اسرار كتبه و انموذجا و جزءا من معاني كلماته التامات فقال و في
انفسكم افلا تبصرون و المراد منها نفوس الكمّل من الانبياء و المرسلين لان
نفس كل واحد منهم كلمة تامة نازلة من عند رب العالمين بل كتاب مرقوم يشهده
المقربون مشتمل على آيات الملك و الملكوت و اسرار قدرة الله و الجبروت ثم اصطفى
من بينهم كلمة جامعة اوتيت جوامع الكلم و ارسل الينا رسولا كريما و نورا مبينا
و قرآنا حكيما و صراطا مستقيما و تنزيلا من العزيز الرحيم فجعل نسخة وجوده نجاة الخلق
من عذاب الجحيم و كتابه خلاصا من ظلمات الشياطين و القرآن النازل معه براءة
العبد من سلاسل تعلقات النفس و وساوس ابليس اللعين تنبيه بدانکه هر یک
از موجودات را مرتبه و مقامی است که از آن مرتبه نمی‌توانند گذشت و درجه را
از وجود دارند که از آن درجه انحراف نتوانند ورزید حتی الافلاک و الاملاک کما قال
جبرئیل ع لو دنوت انملة لاحترقت اگر یک سر موی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم
و کما حکی الله تعالی عنهم بقوله و ما منا الا له مقام معلوم چه هر یک مظهر اسم واحد و حامل
صفت معینه اند الا انسان که در میان سایر اکوان مخصوص است باین خاصیت

ازان

در شانیت تقلب در مقامات و تحول در درجات بحکم مظهریت اسم جامع اعظم
و حرکت جوهریه ذاتیه دال علیه یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه
هرچه در این نشأت دیدند از نشأت انسانی بود اما نت دیدند پس هوای آدم را
قابلیت تطور در اطوار و نشأت در شئون و ادوار نمیباشد چنانچه
در حق ملائکه فرموده منهم رکع لا یسجدون و منهم سجد لا یرکعون و قال اطّت
السماء و حق لها ان تئط ما فیها موضع قدم الا و فیه ملک راکع او ساجد
تو ای تو نسخه نقش الهی بجو از خود هر آنچه تو خواهی و انسان است که در اوائل
و تحول بعد از مرتبه از مقام هیولویت در هل اتی علی الانسان حین من الدهر
لم یکن شیئا مذکورا تجاوز و ترقی نموده الی مقام عقل فعال او اعلی و الملک
المتعال رسید که انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا جزو کل شد چنین فرد شد جان
بجسم کس نشنود زین عجایب‌تر طلسم جسم و جان پاک با هم یار شد آدمی
اعجوبه اسرار شد و تا بالقوه انسان است آنچه در انسان کبیر موجود است بالقوه در وی
موجود است و تا بمقام فعلیت رسید مجموعه ما فی الکون در وی حاصل شد چه
انسان کبیر مشتمل است بر سه عالم که عالم العقل الصرف و عالم الصور المجردة
و عالم الصور المادیه و انسان در اوان وجود مشتمل است بر عالم صور مادیه
یعنی مقام طبیعت ثم بالحرکة الذاتیه ترقی نماید تا بمقام صور مجرده یعنی عالم
مثال و خیال متصل رسد و اکثر انام از این مقام تجاوز نکنند و بعضی که توفیق
رفیق ایشان گشته است بمقام عقل رسند انگاه انسان مشتمل بر مجموع ما فی
الکون خواهد بود چه در عاقله انسان تمامت اشیاء بنحو عقلی موجود است اکثر اشیا

بحقائقها و انفسها در عقل حاصل میشود بلکه بقاعده الحکما عاقل و معقول اشیاء
تابع او نحو وجود اشیاء و در مقام نفس خیالیه اش صور مجرده اشیاء
حاصل الا آنکه با آنچه هیولی باشد همیشه عالم بالاضافه صور کلیه باشد کما هو حقه در مرتبه
طبع او نظیر آنچه در عالم طبع موجود است مثلا از اعضاء سبعه رئیسه بازاء کواکب سبعه
سیاره قلب بمنزله شمس دماغ بمنزله قمر چه مشهور است از اعضاء رئیسه سه
عضو است قلب و کبد و دماغ و بعضی عضو رئیسه اند خصوصا انثیین با اضافه
ریه و ... و طحال و مراره و روح بخاری بمنزله افلاک و حرکت قلب و شرایین
بمنزله حرکت وضعیه فلکیه و چنین افلاک مختلفند در لطافت کذلک روح بخاری
دماغی الطف است از کبدی و اخلاط اربعه بازاء عناصر اربعه و چنانکه عنصرها محیطات
بر ارض خلط بلغم محیط است بر اعضاء چه ... مقتضی و عروق ...
و استخوانها بمنزله جبال و اشعار بمنزله اشجار و نفس نباتیه و قوای سبعه آن
بمنزله نباتات و همچنین نفس حیوانیه و قوای ... بازاء حیوانات بالجمله
انسان صغیر مطابق آیات آن کبیر ... نسختین را مقابله ... مطابق یافته
نیست چیزی ... [illegible] ... مادی ...
قال بعد ولا یحیطون به علما و عنت الوجوه للحی القیوم ای ...
جلوای ... چون نباشد کس محرم این سخن نباشد
امان ... حدیث ... باید ... بگوید از جمله خواص واجب
بالذات بیان است که لا ماهیة له بمعنی ... وجود صرف و انیة بحته و بسیط الوجود
... محیط است و چنانکه از خواص ممکن آنست که دارای ماهیت باشد که کل ممکن زوج

انّی

ترکیبی یعنی نوریست مشوب بظلمت و وجودیست مضیق و محدود و مقید ...
قال الاستاد قدس سره الحق ماهیته انیته اذ مقتضی العروض معلولیته فاینما مع لاحق
قد الحد اذ لم الفصل سلسلة الکون لحد و ما لا ماهیة له لا حد له چه حد مصطلح
ماهیت است و حد لغوی را رسم ماهیت و کاشف از ذات و ما لا ماهیة له و لا حد له لا برهان علیه
اذ الحد و البرهان متشارکان فی الحدود قال الشیخ الرئیس الاول تعالی لا برهان
علیه بل هو البرهان علی کل شیء و انما علیه الدلائل الواضحة ان آثارنا تدل علینا
فانظروا بعدنا الی الآثار و آنچه برهان بر او نباشد دلیل اثباتش نباشد گفتم همه
حسن ملک سرمایه است عرش شمسه فلک چو ذره در سایه است گفتا غلطی زمانت آن
نور است یافت از ما تو هر آنچه دیده سایه است ... غلط ...
رفتم فراز ایوان تا بام از جانان نشان آمد ندا ... باران بار ...
پس بنا بر این حقیقت ذات باری تعالی العلم حصولی است بلکه ممتنع الدرک ...
ولو من ذاته بذاته چه علم حصولی حصول صورة شیء است الذی العالم و صورة الشیء ماهیته
التی هو بها هو و الواجب تعالی لا ماهیة له کما عرفت و لانه یلزم اجتماع المثلین فی علم
ذاته بذاته علما حصولیا و یلزم التعدد الواجب بالذات قال ... لا تدرکه
الابصار و قال ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار ...
کس نشود ... دام باز جای ... بایدت دام را جهان ...
فرد ماره درک ... نه ادراک در کنه ذاتش رسد نه فکرت بغور صفاتش رسد
نه بر اوج ذاتش بپرد مرغ وهم نه بر ذیل وصفش رسد دست فهم که خاصان
در این ره فرس رانده اند بلا احصی از تک فرو مانده اند ... باد ...

فی ادنی معانیهم فهو مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم الحمد بخش تو خبران ره بست
غایت فهم تست این بست فسبحان من لم یجعل للخلق سبیلاً الی معرفته الا بالعجز عن معرفته
العجز عن درک الادراک ادراک اعتصام الوری بمعرفتک عجز الواصفون
عن صفتک تب علینا فاننا بشر ما عرفناک حق معرفتک قال علیه السلام اذا بلغ
الکلام الی الله تعالی فامسکوا و قال تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی ذات الله
ذات تو منزه از خیال من و تو شد فهم صفات او محال من و تو ابدال چو هست کنه ذاتش
کوری که رسید از سوی او بر دو عالم من و تو فسبحان ربک رب العزة عما یصفون
منزه باشی از چند وجه و چون تعالی شانه عما یقولون قال بعض العرفاء ولا تطمع الی
من یزعم انه قد وصل الی کنه الحقیقة المقدسة بل احث التراب فی فمه فقد ضل وغوی
وکذب وافتری فان الامر ارفع واطهر من ان یتلوث بخواطر البشر وکلما تصوره
العالم الراسخ فهو عن حرم الکبریاء بفراسخ واقصی ما وصل الیه الفکر العمیق فهو غایة مبلغه
من التدقیق چه التفات شیء به احاطه آن صورت نمی‌بندد و محیط مطلق محاط نشود
ازین تالخ مدتی در حیرت بماند چون تحقیق آمد از او سؤال کردند که کجا رفتی و چه دیدی و چه
یافتی و چه باز آوردی گفت شکر رفتم و آفت شکر دیدم نومیدی یافتم و عجز باز آوردم
عالم تمام گشت و بپایان رسید عمر ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم لا احصی
ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و حد الواحد من واحد اذ کل من وحده
جاحد توحید ایاه توحیده ونعت من ینعته لاحد ان لله تعالی سبعین الف حجاب
من نور لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل ما انتهی الیه بصره در برم دل از زری
تو صد شمع بر افروخت وین طرفه که بر روی تو صد گونه حجاب است العلم حصولی انکشاف

جاهز الادراک است مثلا والد من غره به اعاجه و برای هر موجودی روئی و در هر مرآیة جلوه
و ظهوری است با من بدا جمالک فی کل ابدا بالا ابراز جان مقدس تو بلا فدا
اما نمونه و اقم و جد الیه ولو انکم ادلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله لکن
علم حصولی کنه ای تام کامل مخصوص است بحق تعالی شانه و ما سوای او بحضرت اقدس
بقدر ظرف و اندازه قابلیت خود عارف بحضرت حق هستند و ان
من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم و قال ع تعرفت لکل شیء فما جهلک
شیء وکیف یستدل علیک بما هو فی وجوده مفتقر الیک ایکون لغیرک من الظهور
ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک
ومتی بعدت حتی تکون الآثار هی التی توصل الیک عمیت عین لا تراک ولا تزال
علیها رقیبا وخسرت صفقة عبد لم تجعل له من حبک نصیبا الهی فکیف
من ضاع عمره ولیس له فیها نصیب ولا سهم قال یعقوب بن اسحق الکندی
اذا کانت العلة الاولی متصلة بنا لفیضه علینا وکنا غیر متصلین به الا من جهته
فقد یمکن فینا ملاحظته علی قدر ما یمکن المفاض علیه ان یلاحظ المفیض
فیجب ان لا ینسب قدر احاطته بنا الی قدر ملاحظتنا له لانها اغزر واوفر واشد
استغراقا وقال بهمنیار الحضرة الالهیة الواجب لذاته اجلی الاشیاء ولان
کل جمال رشح من جماله فله الجلال الارفع والنور الاقهر فهو محجوب بکمال نوریته
وشدة ظهوره والالهیون العارفون به یشاهدونه لا بالکنه لان شدة ظهوره
وقوة لمعانه وضعف ذواتنا تمنعنا من مشاهدته بالکنه کما مع شدة ظهور الشمس
الابصار تاخر الکنانیها انها اذ شدة نوریتها حجابها مشیرة فانی بدانکه

ماسوای خواص از انبیاء و اولیاء عارفند بعرفان و علم بسیطی چه هر موجودی مفطور است
بر این یعنی بر احدیت او از آغاز خلق ازل و ابد بر همه ادوار سئل عن معنی قوله تع
فطرة الله التی فطر الناس علیها فقال هی فطرة التوحید والمعرفة من نمیدانم چه در
حد فن اینقدر دانم که در جان می گفتم بکام وصلت خواهم رسید روزی
گفتار [illegible] باید رسیده [illegible] بر از من است و بی غیر که من
از وی دورم [illegible] که گفت [illegible] در کنارم و من مهجورم و اما خواص و کاملین
عارفند بعلم ترکیبی [illegible] عرفان و علم مانند جهل بر دو قسم است علم بسیط و علم
مرکب مانند جهل بسیط و جهل مرکب علم و جهل بسیط همان دانستن و ندانستن
ساده است و مرکب از هر دو دانستن و دانستن و ندانستن و ندانستن است و کمال در علم
مرکب است نه علم بسیط و لیکن آنست که موجب تکلیفات و منشاء ترقیات [illegible] و این
خاص انسان کامل بالفعل است سئل الصادق ع عن الله تع یراه المؤمنون یوم
القیمة قال نعم و قد راوه قبل یوم القیمة فقیل متی قال حین قال الست بربکم قالوا بلی
ثم سکت ساعة ثم قال وان المؤمنین یرونه فی الدنیا قبل یوم القیمة الست
تراه فی وقتک هذا [illegible] که قدم بر [illegible] لو کشف الغطاء [illegible] از درب تعبیا
رانند و دم از لم اعبد ربا لم اره زنند [illegible] حتی [illegible] فائز
فرمایند [illegible] حجاب [illegible] جام جهان نما گشتند
و این امر تحصیل وی بنهایت متعسر است از هزار سالک این طریق یکی بمنزل رسد
چه خطرهای بسیار در این راه هست [illegible] در این [illegible] و هلاک
[illegible] است [illegible] قطاع الطریق [illegible]

الواصلین

وان الواصلین قلیل [illegible] موید [illegible] قدس سره [illegible]
الافلون من الانام بل [illegible] الکبریت الاحمر فان شامخ المعرفة الشیخ [illegible]
البر [illegible] البصرة [illegible] ان النجوم حوله [illegible] اصل [illegible]
بدانکه معیت و [illegible] که سبق و لحوق مشتمل است بر اقسام چند از انجمله سبق
زمانی است کتقدم موسی علی عیسی ع و سبق [illegible] است کتقدم الامس علی الیوم
والیوم علی الغد و سبق مکانی است کسبق [illegible] الصدر علی ما یلیه و سبق [illegible] کتقدم
الحیوان علی الجسم النامی فی الاجناس المترتبة و تقدم شرفی است کتقدم علی ع علی
ابی بکر و سبق طبعی است و آن سبق علت ناقصه است بر معلول کتقدم الواحد علی الاثنین
و سبق علی است و آن تقدم علت تامه است بر معلول کتقدم حرکة الید علی حرکة القلم
و تقدم تجوهری است و آن تقدم ذاتیات ماهیة است بر ماهیة کتقدم مفهوم الحیوان والناطق
علی مفهوم الانسان و سبق بالحقیقة است کتقدم الوجود علی الماهیة و سبق سرمدی و دهری است
کتقدم الواجب تع علی عالم العقل و تقدم عالم العقل علی عالم الطبیعة و تقدم بالحق است
و آن تقدم مراتب است و حضرات خمس است بر یکدیگر کتقدم حضرت الاحدیة
علی الواحدیة و حضرة الواحدیة علی الجبروت اذا عرفت ذلک فاعلم ان العلة بجمیع
انحاء سبق مقدم است بر معلول و معیت با او [illegible] که کان الله ولم یکن معه شیء الا در سبق
زمانی که تراخی بین علت و معلول بحسب زمان جایز نیست و در زمان معیت دارند از زمانیه
باشند و داخل در افق زمان باشند مانند حرکة ید و قلم چه تخلف معلول از علت
تامه جایز نباشد والا خلف شود و چنانکه خارج باشند از افق زمانی مانند عقول زمانی
قادره معیت و تقارن در وجود خارجی دارند یعنی هنگامی که علت موجود باشد

معلول موجود است او بالعکس زیرا که علت چنانچه سبق ذکر شد نشان است چون شمس
و شعاع او ممکن نباشد که شمس موجود باشد و شعاع او نباشد یا شعاع شمس موجود باشد
و شمس نباشد و این نحو از معیت بالامعیت فیوتر گویند چه وجود معلول متقوم است
بوجود علت در خارج چنانچه مفهوم انسان متقوم است بمفهوم حیوان و ناطق
در عقل و وجود علت متقوم است بوجود معلول الا بعنی فاو قرب است او علة غنی مطلق یا ایها
الناس انتم الفقراء الی الله والله هو الغنی زیرا که شیء علت کاینات ما هو قائم
چون قائم بذات قال الله تعالی و هو معکم اینما کنتم و قال نحن اقرب الیکم من حبل الورید
اگر یکذره را بر گیری از جای خلل یابد همه عالم سراپای قال الله تعالی ان الله یمسک
السموات والارض ان تزولا ولئن زالتا ان امسکهما من احد من بعده ای بعد نور ش
بعد بر کس وی ظل وجود تو وجود هر کس که فیض تو بیک لمحه بعالم نرسد
معلوم نبود بود و نه بود هر کس و قال علی ع ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه
و فی روایة معه دلی که معرفت نور و صفا دید بهر چیزی که دید اول خدا دید
بهر چیزی نظر کرد ید والله نیابد در نظر ما سوا اجزا ولذا قیل الاحدیة ساریة فی الکل
قال الشیخ العربی ره و هو الکون کله و هو الواحد الاحد الذی قام کون بکونه
فاذا قلت یتغذی فوجودی غذائه و به نحن نتغذی قال علی ع مع کل شیء لا بمقارنة
و غیر کل شیء لا بمزایلة و لیس فی الاشیاء بوالج ولا عنها بخارج و قال الصادق ع
الجمع بلا تفرقه زندقه والتفرقه بدون الجمع تعطیل والجمع بینهما توحید داخل فی
الاشیاء لا کدخول شیء فی شیء و خارج عن الاشیاء لا کخروج شیء عن شیء
تحقیق حکمی بدانکه علیه نیابر مذهب حق شانست این معنی که علت و معلول

ربی

مباین به بینونه صفتی اند نه عزلیه و واضح است که از نور تابش نشود جز نور و از نار
منبعث نشود جز حرور و برودت لازم نار نتوان شد و ظلمه معلول نور نشاید بود قل
کل یعمل علی شاکلته قال علی ع توحیده تمیزه عن خلقه و حکم التمیز بینونه صفه لا بینونة
عزلة ولذا قال الحکماء الالهیون العلة حد تام للمعلول والمعلول حد ناقص للعلة
و قال معلم الحکمة العتیقة ما هو و لم هو و هل هو فی الوجود الی شیء واحد و قال الصدر الاشیاء
العقلیة یلزم الاشیاء الحسیة جمیعا بنابر این علت و معلول من جمیع الجهات
متباین بتمام الذات نتوانند بود چه شرط علیه نیابت و سنخیت است از قبیل
سنخیت شیء و فیء با این معنی که هر دو از اصل واحد و سنخ فارد باید بود باشند والا
خلف لازم آید قال الشیخ علة الوجود وجود و علة العدم عدم و معلول الماهیة ماهیة
اگر چه علت در نهایت کمال شدة الوجود و معلول بنهایت ضعف الوجود بوده باشد
و نیز در درجه واحده از وجود نتوانند بود والا یلزم الترجیح من غیر مرجح تحقیق بدیع
از لفظ و مفهوم علت و معلول مستولین پی بمذهب تحقیقی توان برد زیرا که بین این دو
تقابل تضایفی است پس چون بینهما تقابل است در موضوع واحد جمع نشوند و در یکدرجه
نتوانند بود و چون متضایفانند میباید یا این از یکدیگر به بینونت عزلیه باشند
چه متضایفان تعقل احدهما بسته بدیگری است و مباینی بالاستیلا بمباینی دیگر نباشد قدر
قول زیبا است یا آنکه از زیبا گوید گوینده قول یا کردار زیبا لایق زیبا است
علوم بر دو قسمند علوم متعلقه باعمال و علوم غیر متعلقه باعمال قسم اول را
حکمت عملیه نامند و قسم دویم را حکمت نظریه اول چون علم اخلاق و علم فقه
اصغر دوم چون علم الهی و احوال مبدء و معاد و فقه اکبر قسم اعلی مقصود بالعبادات

دچون نفع فایده بداند و قسم ثانی مقصود بالذات دچون فی نفسه مفید است مثل نفس علم بالله
صلوة فجر در رکعت با آنکه چون دسی حسن است و بخل و امساک قبیح است مفیدیت بلکه
فعل صلوة و فعل چون مفید است واما علم بانکه واجب الوجود واحد است وتعالم و قادر است
و دیگر و نظیر بداند چون مفید و مقصود بالذات و عمل بر این منظور و متمنی نمی باشد
و ابله فرنبعه انه العلم بلا عمل کالشجرة بلا ثمر در حق قسم اول است و بهذا قول لقیا مثل
الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا اشاره بهمان مقام است و بهذا لم تقولون
ما لا تفعلون اشاره بان صنف از علوم است نیز بدانکه علم الهی و حکمت نظریه اشرف
از علوم متعلقه باعمال و حکمت عملیه در مرتبه نزد که علم الهی اشرف از اعمال و اعمال
اشرف از علم باعمال و مقصود از علم متعلق بعمل عمل است و مقصود از عمل تصقیل مرآت
قلب انسانی است بتحصیل المعرفة والعلم بالله وصفاته وملئکته ورسله والیوم الاخر موید
مدعا آنکه صاحب معرفت چنانچه سابق ذکر شد از زمره مقربین است و صاحب عمل از فرقه
اصحاب یمین و نعم ما قال الشیخ الشبستری بس دلالت کرکه از آب و گل اید نه چون علت
کان کارهای ابد دارند الاعمال اعراض عرضیات والعلم الذی ذاتی وجوهری والعرضی
یزول والذاتی لا یزول بل یدوم بدوام الذات فافهم انتهی
لفظ نیکو به نیکوئی نه چون نیکوئی   نام نیکو بزبان بعمل نه چون حلواست   نظم
عزیز من عالم لفظی در این عالم بسیار است عالم کردار بعمل دشوار است نه هرچه گفته شود
کرده شود و نه هرچه گفته شود دانسته گفته اند نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که
آینه سازد سکندری داند نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آئین
سروری داند الفقیه فقیه بحاله لیس الفقیه بنقله و مقاله از حدیث لا اشکر ثم دو ثلث ایام

ما در فرق لا نشکر ثم للاعمال قال صاحب احیاء العلوم بلغنا ان عیسی ع یقول یا علماء
السوء تدرسون ما لا تعملون فیا سوء ما تحکمون ما یغنی عنکم ان تنقوا جلودکم وقلوبکم
دنسة بحق اقول لکم لا تکونوا کالمنخل یخرج منه الدقیق الطیب ویبقی فیه النخالة کذلک
انتم تخرجون الحکم من افواهکم ویبقی الغل فی صدورکم یا عبید الدنیا کیف یدرک
الاخرة من لا تنقضی من الدنیا شهوته ولا تنقطع منها رغبته ویلکم حتی تصفون
الطریق للمدلجین وتقیمون فی محل المتحیرین کانکم تدعون اهل الدنیا لیترکوها
لکم مهلا مهلا ویلکم ماذا یغنی عن البیت المظلم ان یوضع السراج فوق ظهره وجوفه
وحش مظلم کذلک لا یغنی عنکم ان یکون نور العلم بافواهکم واجوافکم منه وحشة معطلة
یا عبید الدنیا توشک الدنیا ان تقلعکم من اصولکم فتلقیکم علی وجوهکم ثم تکبکم
علی مناخرکم ثم تاخذ خطایاکم بنواصیکم ثم تدفعکم من خلفکم حتی تسلمکم الی الملک
الدیان عراة فرادی فیوقفکم علی سوآتکم ثم یجزیکم بسوء اعمالکم انتهی درین نثر
افتاده بود و میسوخت نی گفت ای آتش من چه کرده ام که مرا میسوزی آتش
گفت تو بی معنی گرد نی گفت چگونه آتش گفت بلوی شمس نیم و هیچ حاصل
در بند خود مانده و شکر دری از برگ خود بیماری لم تقولون ما لا تفعلون
قال ع من علم وعمل ورثه الله علم ما لا یعلم العلم بلا عمل کحمل علی جمل قلیل علی ما لا دلا
تلک جاهلا بتقبل الوثوق الی السوق وحمل الشهد ولا یذوق والعلم فی صدور الکسلان
کشموع تلمع بین یدی ضریر المحجوب او شموع تزف الی الخصی المحجوب لهؤلاء
اللذة تابیس معهم التریاق یشد ادلوته ولا یشاد لونه ایس من العلیة ان یموت
المحصر فی الخلیة ایس من الغبن لمن تردد ادبا دیموت صدا یا ایس من الحرمان

جزاء باب البيت اذ لمى لا يرد البيت الا ان ياخذ العمى عن العلم حبس الماء عن النبت
والترخص في العمى حيلة اصحاب السبت فلا تكن كالمضبوط الصلح بحجتهم بعزه اسفارا
ولا تكن مثلك كمثل الحمار يحمل اسفارا ان ليس الفقيه من استفاد وافاد انما الفقيه من احيى
الفؤاد ولا المحصل من استعار الكلام واعاد انما المحصل من اصلح المعاد وما العالم
من افتى ودرس بل العالم من تستر بالورع عن بالة ونترس ولا المجتهد من بنى الاساس
المليه على قياس العلة انما المجتهد من شغله الحق عن المنع والتسليم والنقض بعلم الحضر
عن علم الكلام فلا تحسبن المتشبه بالفقيه فقيها فليس ذو الوجهين عند الله وجيها سحقا
لمن يحدث بخاطره وجه الدين كما يطلع التمويس بجزء صحن المبادين فهو اعطش
الى الاوقاف من رمل الاحقاف واشره الى الحرام من البراة الى الحمام واصبى الى
المال والجاه من العطشان الى المياه بل السرحان الى الشياه تعصب تقرب
لا للمذهب ويسهر للنصار لا للبطار فقاد دعاة الضلالة انهم لا ايمان لهم
وقاتلوا ائمة الكفر انهم لا ايمان لهم درمیاد در میان جزئی بر خوان الصمد
از میان بر خاستن جزئی کبرا بار است الصمد المقصود في الحوائج والغني الذي
يحتاج اليه كل شيء وقيل الصمد معرب الصمت لان الواجب تعالى مصمت كامل
غني كامل الممكنات اجوف ناقص فقير و هر یک از این دو معنی مناسب مقام است
چنانچه ظاهر شود انشاء الله تعالى بنظر رسد چنانچه در نفس الامر وجود حقیقی منحصر است
بوجود حق جل وعلا وممکنات را جز وجود مجازی چیزی نیست و از خود بعد در است
است بوده در واقع غیر در میان نیست غیرتش غیر در میان نگذاشت لاجرم
غایب جمله اشیا باشد چه غیر ولی غیر و لو تعشق غیر سوى الله ما في الوجود وجمیع ذرات

وجهیه و کمالات نورانیه اختصاص بحقیقة الحقایق دارد که بسیط الحقیقة کل الکمالات
و هو الکل فی وحدته و در غیر بکمال ... باشد کل کمال اوست چنانچه وجود غیر الصمد
ظل وجود اوست و از او عاریت شده اند کما قیل و نعم ما قیل ای سایه مثال گاه
بینش در پیش وجود ست از پیش فهذا السالک باید نظر بیش مبدل کند
و از غیر بیکسی بحق بیبیند و رسد و غبار اغیار را از لاحقه بر گیرد تا بنهاد من کر
دی نشوید و جز حق مشهود بصر بصیرتش نباشد القاه در قلبی وی با صمد شود کما
قال ... لا ارى الا وجهه ولا اسمع الا صوته ولا اشم الا رائحته
الطیبة فلا جرم ... بسم ... دار ... بگذرد بقدم بر خویشتن نه دیگری
در کوی وحدت ... خطوه بیش نبود راه سالک اگر چه الهادی چندین مهالک
بیاز های بعوت ... گذشتن دوم صحرای وحدت ... نوشتن و دست توسل
بدامن جلیل غنی مطلق و صمد بر حق زند و پای توکل در راه سلوک نهد لعل
از برکات این اسم شریف خار اغیار را از طریق خود بر گیرد و الا تجلی خود
بیکس ... رسید شب ظلمت و بیابان ... برسید مگر آنکه
شمع روی ... بر هم ... دما توفیق الهی شامل حال بنده بیچاره شود
والصاف ... دستگیر این ... بگردد بقدم از مقام عدم
در وادی ... توانند نهاد دیده دام ... از تو بر دوبت بکرم زانکه
شایسته دیدار تو نبود ... شغلها نظره ولم ... فی لطفها
اعاره ... بصیر ... بر ... دیدبان ... مطلق در حد ذات
خود لیس صرف ... از خود ندارد ... لا موجود ... معدوم ما کیم ...

از جهان هیچ هیچ چون الف از خود ز دالع هیچ هیچ و از هیچ هیچ کاری نیاید و از پس
هیچ رفتاری نشاید هستم از لطف خدا بیش هیچ گاهی چند ولنعم ما قال صاحب
سلسلة الذهب ای همه قدس باقدوسی تو لم یکن جز تو در زمین بوس دد
جهان جلوه گاه حضرت تو شهدا گواه وحدت تو هم مقر با تو کو هستم جاحد
لمن الملک لله الواحد پر تو روی تست از همه سو همه را روی تست از همه رو همه
در راه راه می جوینند از غمت آه آه می گویند هیچ هست سالکی در ره تو مو به موی کیست
نعره اهدنا الصراط از زبان منتهی در سجود این بدینکه نو کیف الطریق رب البلد
قطع این ره براه پیمای که تو نیز از تو راه تمایی بیچاره در طلب تو اسم ره
بسوی تو از تو میخواهم سلب و ایجاب این دو بند و جمله امرز ز بر راست
از میان سلب و ایجاب این جهان بر باشند کلما فی الکون وهم او خیال
او عکوس فی المرایا او ظلال سابق ذکر شد در از خواص ممکن است که مرکبست
از وجود و ماهیت که این دو مایه الاتفاق ممکنات و مایه الافتراق انهاست و ماهیت
بر دو معنی اطلاق شود اول مابه الشیء بالفعل دوم ما یقال فی جواب ما هو و ماهیت بمعنی
اول اعم از ثانی است چه شامل وجود نیز شود و ماهیت مصطلح که مقابل وجود می اندازند
بمعنی ثانی است و در اکثر طبیعت و عین ثابت و تعین نیز گویند و لفظ ماهیت
مشتق از ما هو است با انضمام یای نسبت و تاء نقل و انقلاب واو بیاء و ادغام ماهیة
شده و اختلافی در میان ارباب معقول نمی باشد که هر دو اینها اصل در تحقق
نیستند بلکه یکی از این دو متاصلست و دیگری فرع اوست چه اگر وجود و ماهیت
هر دو متاصل باشند لازم آید در هر شیء دو شیء متباین و هو واضح لازم آید

ماصادر

و صادر اول مرکب باشد لکن خلاف است که کدام یک اصل و دیگری
فرع و تابع اوست طایفه از حکماء و برخی از متکلمین بر آنند که ماهیت اصیل است
و وجود امری است اعتباری و واسطه در ثبوت تحقق است بالنسبه بماهیت
و کافه عرفاء و ارباب کشف و شهود و جمهور مشائیه و محققین از متکلمین بر آنند
که وجود اصل در تحقق است و ماهیت فرع اوست و امریست اعتباری که از حد وجود
منتزع میشود اما اعتباری نفس الامری است که منشأ انتزاع دارد اگر چه مالحاظ
ندارد و از قبیل انیاب اغوال که اعتباری صرف است نیست که منشأ انتزاع
الصدق ندارد است و وجود را واسطه در عروض تحقق میدانند بالنسبه بماهیت
و ماهیت را امری از ظل و عکس وجود میدانند که مذهب ناظم ره الصحیح است و تعبیر
نمودن از ماهیت بسلب معلوم است زیرا که ماهیت مرکبست از آنکه لا موجوده
و لا معدومه و در کلام حکماء و عرفاء بسیار است این تعبیر شایع است قال الشیخ
رئیس المشائیه الممکن فی ذاته ان یکون لیس و قال الشیخ الجیستری(?) وجود اندر
کمال خویش ساریست تعینها امور اعتباری است امور اعتباری نیست موجود
غیر مجرد بسیارات معدود تقسیم بدانکه واسطه بر سه قسم است واسطه در اثبات
و واسطه در ثبوت و واسطه در عروض واسطه در اثبات دلیل علم و علت
وجود عقلی شیء است مانند تغیر که واسطه است در اثبات حدوث برای عالم
و دلیل علم بحدوث عالم است و واسطه در ثبوت علت وجود
خارجی شیء است علی سبیل الحقیقه مانند وساطت نار در ثبوت حرارت بجهة
ماء و واسطه در عروض علت وجود عرضی شیء است مر شیء دیگر را در خارج مجازا

بالحقیقه و فرق میانه دو واسطه در ثبوت و عروض آنست که در واسطه در ثبوت ذو الواسطه
متصف بآن وصف است بالحقیقه و صحیح السلب نباشد از او چنانچه در مثال
سابق آب بالحقیقه حار است و صحیح نیست حرارت را از او سلب کرد ولیکن در قسم ثانی که
واسطه هم موصوف بآن وصف است بالحقیقه نیست مانند مثال سابق چه ذو الواسطه
و واسطه متصف بآن وصف نباشد چون وسائط اثبتیه در ثبوت حرارت
بجهة هوا و امثال آن نیستند و وسائط وجود در تحقق ماهیة از این قبیل میباشند
و میگویند وجود موجود و محقق است و ماهیة را موجود میخوانند و لهذا قیل فی
فصاحتهم بهذا القول داراست بانه ازین که بحثی که تولد از حرکتی بخش
خشک این ابر از آب نتی نابدار و این صفت آب دیری دو واسطه
در عروض آنست که ذو الواسطه موصوف بآن وصف است بالمجاز نیست و صحیح است سلب
از او باشد و دو واسطه متصف باشد باو بالحقیقه و این هر دو قسم از برای آنکه ذو الواسطه
و ذو الواسطه از هر حال دو فی نشأ نیاید موجود بمانی در وضع یعنی در اشاره
حسیه باو موجود متحد در وضع باو موجود هستند بلکه موجود بوجود واحدند
قسم اول چون نقطه و جسم لیکن دوم چون بیاض و جسم سیم چون جنس
و فصل لا باعتبار نسبت خارجیه که منضم شد در بلدین و ثانی از وجود با دو واسطه
در عروض نشد با نسبت بماهیة از قبیل قسم ثالث میباشد انتهی در این فافهم تحقیق
توجیه این وجه لیکن بیان مبنی بر این است که ناظم ره از این جهان مجموعه عالم
انفعال را بتشبیه الدرة البیضاء الی الدرة البیضاء میخوانند مراد از جهان
عالم طبیعت و دنیا باشد و در این بیت اشاره شده بتجدد زمانی عالم

طبیعت

طبیعت بر وفق آنچه صدر المتألهین ثابت نمود چنانچه ذکر خواهد شد و مراد از ارکاب
و سلب وجود و عدم بانید مقصود از این حرکت جوهریه و تجدد ذاتی عالم باشد
چه حرکت این است یا بین سراف فی و محوضت فعلیه بعدی و جود پس منشأ ایست
بعدم و آن الاستاد ره نفس تم لکل جزء کون لاخر ولیس فیهابون تتنبیه
بدانکه حدوث عالم ضروری جمیع شرایع و ملل و ادیان صحیحه است لا سیما دین
قویم و شرع مستقیم مصطفوی و در تصدیق بانکه عالم حادثست اختلافی میانه محققین
نیست و اما در تصور این حدوث که کدام یک از چند قسم از اقسام حدوث است
علماء امت را اختلاف کثیری است متکلمین تمام برانند که مراد حدوث زمانی است
یعنی عالم مسبوق العدم زمانی موهوم و حکما را مذهب این است که مقصود حدوث
ذاتی است یعنی عالم مسبوق العلة و صانع و بالذات لیس است و از جمله اینکه
چه بنا بر مذهب حکما و متکلمین انقطاع فیض گردد و تخلف معلول از علت تامه شود
و حکما این دو لازم را محال میدانند و حضرت استاد اعظم ره حدوث اسمی را
اصطلاح فرموده اند کما قال فی المنظومة والحادث الاسمی الذی مصطلحی ان رسم
الاسم جا منمحی بتباین الوصفی لا العزلی اثر ممن لعقد کان لیا للبشر فالحق قد کان
ولا کون لشیء کما استطوی الکل بالقهر الکلی و سید محقق داماد ره حدوث
سرمدی و دهری اصطلاح نموده اند بنابر اینکه از ایشان موجودات بر پنج قسم اول
سرمد ازلی منزله وعاء وجود واجب تعالی شانه و دهر که نازل منزله وعاء وجود
مجردات و عقول قادسه است سیم زمان که وعاء وجود مادیات و متبدلات است
انهم کونی قسم انات زمانی است علی وجه الانطباق بر زمان چون حرکت قطعیه

یا زمانی است لا فی وجه الانطباق علیه چون حرکت نو فلکیه و نجوم لیکن دو عالم دیگر وجود اثبات نماید
و حصولات تجدد و مسافت در قسم حرکت و مماسات با نهایات مخصوص سید محقق است
که عالم طبیعت مسبوق الوجود است بالعدم در دهر و عالم عقول مسبوق الوجود است بالعدم در سرمد
تقسیم دهری نموده که دهر را چهار مرتبه است دهر ایمن اعلی که وعاء عقول طولیه است و دهر ایمن
اسفل که وعاء عقول عرضیه است دهر ایسر اعلی وعاء نفوس کلیه دهر ایسر اسفل وعاء نفوس
جزئیه و صدر المتألهین قدس سره موافقاً للاکثر المحققین من العرفاء و المتألهین حدوث
زمانی قائل شده بر وجهی که مانند متکلمین انقطاع فیض و تخلف معلول لازم نیاید و این
تحقیق منحصر است بدان که جامع بین شرع و عقلیات است باین بیان که عالم طبیعت را
متحرک میداند بحرکت جوهری و وجود عالم طبیعت را مساوق با حرکت میداند
باین معنی که وجود طبایع غیر قار است و این است تجدد الکون و این ثابت را محض مبدأ
بواجب الوجود بالذات تعالی شأنه و عقول مقدسه را از صقع واجب تعالی میگیرد
و ماسوی الله را مخصوص نموده بعالم طبیعت از سطح محدب فلک اقصی الی مرکز الارض
مع ما فیهما من القوی الحالة و الطبایع و النفوس المتعلقة بها چنانچه حکماء اقدمین
از مقام واجب به سکون تعبیر کرده اند و از مقام ممکن بحرکت پس محقق شد که هر جزء
از اجزاء عالم در هر آن مسبوق الوجود بالعدم زمانی موجود لا الموهوم و القائل [illegible]
و هذا هو المعنی من الحدوث الزمانی علی وجه لا ینقطع فیضه تعالی و لا تتعطل کلمات الله
در عبودیت نیست نه نفی و نه اثبات نیست زانکه از اینها برتر است بسی کمالات بالاتر است
در این پیشگاه بارگاه الست بیش از این پی نبرده اند در [illegible] مراتب تجلیات
چهار است تجلی ذاتی تجلی اسمائی تجلی افعالی تجلی آثاری تجلی ذاتی را حضرت الاحدیه

و عالم اللاهوت نامند و در این مقام تجلی ذاته بذاته لذاته فی ذاته و این مرتبه را هیچ
اسم و رسم و نعت و صفت نیست فلهذا این مرتبه را غیب مصون و کنز مخفی و هویت
بحت و غیب الغیوب و عمی نامیده اند چنانچه سابقاً ذکر شد و لنعم ما قال العارف
السامی المولوی الجامی: در آن خلوت که هستی بی نشان بود / بکنج نیستی عالم نهان بود
وجودی بود از نقش دوئی دور / ز گفتگوی مائی و توئی دور / جمال مطلق از قید مظاهر
بنور خویشتن بر خویش ظاهر / دلارا شاهدی در حجله غیب / مبرا دامنش از تهمت عیب
نه با آئینه رویش در میانه / نه زلفش را کشیده دست شانه / صبا از طره اش
نگسسته تاری / ندیده چشمش از سرمه غباری / نگشته با گلش همسایه بلبل / نبسته
سبزه اش پیرایه گل / رخش ساده ز هر خطی و خالی / ندیده هیچ چشمی زو خیالی / نوای
دلبری با خویش میساخت / قمار عاشقی با خویش میباخت / ثم لما کانت الاسماء
و الصفات کامنة تحت الذات کمون الشجرة فی النواة تجلی ذاته بذاته فی اسمائه
و صفاته فظهرت التعینات النوریة الاسمائیة و برزت الاسماء و الرسوم و جاءت
الکثرة لم تثبت و این تجلی را حضرت الواحدیه و عالم اللاهوت و فیض اقدس
و برزخ البرازخ نامند و در اصطلاح اهل علم و برهان فیض ذاتی و جلاء مطلق است
و الذاتی لا یختلف و لا یتخلف و بلسان ارباب عرفان ما قال قائلهم
نکورو تاب مستوری ندارد / چو در بندی سر از روزن برآرد / نظر کن لاله را
در کوهساران / که چون خرم شود فصل بهاران / کند شق شقه گل زیر خارا / جمال
خود کند زان آشکارا / ترا چون معنئی در خاطر افتد / که در سلک معانی یار افتد
نیاری از خیال آن گذشتن / دهی بیرون بخواندن یا نوشتن / که هر جا هست حسن

آتش تقاضات تحسین جنبش از حسن ازل خواست فتجلی ذاته بذاته فی صور
اسمائه وصفاته ولوازمها تجلی فعلیا اطلاقیا یعنی نخست ز اقلیم تقدس تجلی کرد
در آفاق و انفس بهر آئینه نمود رخ ز بهر جا خواست از ذی تعینات فظهر الفیض
المقدس والوجود المنبسط والرحمة الواسعة التی وسعت کل شیء ثم تجلی ذاته بذاته
فی الوجودات الخاصة المحدودة والاعیان الثابتة المقیدة تجلیا اثاریا فبرزت التعینات
الخلقیة الفعلیة الاثریة من الدرة الی الذرة علی الترتیب یعنی من الاشرف فالاشرف
الی الاخس فالاخس حتی انتهت الی الاخس منه وهو الهیولی الاولی کما قیل
تحسین لمعه بر ملک و ملکی تافت ملک سرگشته خود را چون فلک یافت
ز غواصان این بحر فلک فلک برآمد غلغل سبحان ذی الملک بهر سو جان
سبوح گویان شدند از بیخودی سبوح گویان از آن لمعه فروغی بر گل افتاد ز گل
شوری بجان بلبل افتاد رخ خود شمع از آن آتش برافروخت بهر کاشانه صد
پروانه را سوخت ز نورش تافت بر خورشید یکتاب برون از عطر نیلوفر
سر از آب ز زلف خود روی خود آراست لیلی بهر موئش سر مجنون خواست سیلی
سر از جیب مه کنعان برآورد زلیخا را دمار از جان برآورد جمال اوست
هر جا جلوه کرده ز معشوقان عالم بسته پرده بهر پرده که بینی پردگی اوست قضا
جنبان هر دل برده اوست کسی کو عاشق خوبان مه روست بداند یا نداند
عاشق اوست فتح آنکه ز او شیر ز آن از یخ پوشیده او آشکارا چو بنگری
آنکه جز سلم اوست نه تنها گنج او گنجینه هم اوست من و تو در میان کاری نداریم
بجز بیهوده پنداری نداریم خمش کاین قصه پایان ندارد زبانی در بیان دل ندارد

همان بهتر که او را زخشی بجسم که پا این تعلقو بجسم بجسم بنست اشجار برد و بالا دنه ایاب
نه سلب انجای جسم کرایش پا بعد نار کاستی زیر و بالا و شیب و فراز از اوصاف
و لوازم جسم و جسمانیاتست و مجردات نفسیة و عقول عقلیة بری از این اوصاف اند
فضلا عن خالق العقول والنفوس تعالی شانه قال المولوی ره زیر و بالا پیش و پس
وصف تنست بی جهتها ذات جان پاک روشن است و لکن و سلب از خواص
ممکن است که روح نیز بری است او الواجب تعالی بری منه بغایت البرائة فایده دیگر
چنانچه لفظ اطلاق شیئ اگر در مقام ظهور و فعلیت مطلقا نارواست
و اگر در مقام خفا و مرتبه ذاتست اگر تسمیه اطلاق کنی اسماء الله توقیفی شرعیست
یعنی الحجاز از شارع رسیده است کن والا فلا و اگر توصیف اطلاق شیئ
اسم معیاری باشد که از باب معقولات قرار یافته جهالت و این اثر بر صفتی در حق
حقتعالی ممتنع نباشد و موجب تجسیم و تقدر نباشد شیئ واجب التحقق است
در ذات حق تعالی مثلا جهل و عجز ممتنع است او حیات و قدرة ممتنع نیست لکن منشأ
تجسم و تقدر است یعنی از لوازم اجسام مرکبه و مزاج است پس اطلاق اینها صحیح نیست
لکن علم و قدرت بر خلاف اینهاست که واجب التحقق است در ذات حق تعالی
بشرط آنکه بدانی چه نحو از علوم و قدرة لایق ذات اقدس است و هم چنین اگر
اطلاق علو و رفعت کنی باید علو مکانی حسی را قاصد نباشی بلکه رفعت
و علو معنوی را قصد نمائی و از شیب و فراز احاطه بحواس نه اندرنی فی معانی مراد
باشد و حاصل مدعا آنست که فهمیده و سنجیده بموج الحجه سیلونه اما الطریقی
در زمان کل شیئان بر دامن او هیچ غباری نه نشیند و این بیانات ذکر شد

بتقلید شخص سالکی که هنوز ناقص باشد کاملی را که باطن وی رهنمای رهنما
عبارات شریعت را نگهدارد که رخصت این را در حال است فنا و سکر
پس دیده لا اله دیگاه بخود دهد و مجذوب شود لیس علی المجذوب حرج
تقلید ساقط است هیچ ادابی در تسبیحی مجو هرچه میخواهی میگو تنگ ... چنانچه
قصه شبان و موسی بن عمران در مثنوی مشهور است و شاید مدعی
این جهان و آن جهان یا جهان بیجهات هم تواند گفت مراد و اسم ازلی بالاتر است
موحد حقیقی کامل است که در مقام توحید العیانی و جامع بین مقامین و فایز
بحسنین باشد یعنی مقام تنزیه و تشبیه و شهود المفصل فی المجمل و شهود
المجمل فی المفصل و بعبارة اخری وحدت در عین کثرت مشاهده کند و کثرت در عین
وحدت بیند و از حد تشبیه و تنزیه باعتدال جامع اید کما قال الشیخ الطائفة
فی الفتوحات المکیة و لئن قلت بالتنزیه کنت مقیدا و ان قلت بالتشبیه
کنت محددا و لئن قلت بالامرین کنت مسددا و کنت اماما فی المعارف سیدا
شاید مدعی که تمامت آیات تنزیه مردف بآیات تشبیه و بالعکس
چنین لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر اول مفید تنزیه است و ثانی تشبیه بلکه چنانچه
شیخ عراقی ره فرموده چنین باید تنزیه را در عین تشبیه دید الفاظ دالة بر احدهما
باید بعینه دال بر دیگری باشد و در آیه مذکوره ذکر معیت که بر هر یکی از این دو آیه مفید
تنزیه و تشبیه است معا باین بیان که اگر کاف را زائده بگیریم مفید تنزیه است
و الا دال بر تشبیه و اگر سمیع و بصیر را حصر کنیم در هو مفید تشبیه است و الا تنزیه
و الی هذا کلمات توحیدیه که از ائمه اطهار ماثورات باشند لیس فی الاشیاء بوالج

ولا عنها

ولا عنها بخارج دال است بر کمال التقا بین تشبیه و تقدیس موسوم بمقام برزخیت
غالبست و حق را مرآت اشیاء میدانند فلهذا قبله ایشان جانب مغرب
چه نور شمس الحقیقه غارب است و غروب این مقام تشبیهیان غالبست و ارباب
مرآت جلوه زین حق میدانند فلهذا قبله ایشان سمت مشرق است چه نور شمس
الحقیقه شارق است و مصطفویان جامعند فلهذا قبله ایشان بین المشرق و المغرب
و بعضی از اعیان و ذات حق را باعتبار ربی مرآت دیگری دانند کما قال ... فهم
رباعیات اعیان همه آینه و حق جلوه گر است یا ذات حق آینه و اعیان صور است در نظر
محقق که حدید البصر است هر یک زین دو آینه این دگر است موید بر مطلب ائمه جمیع فقرات
ادعیه و اذکار ماثوره مشتمل است بر دو مقام مانند فقرات ذکر رکوع و سجود و تسبیحات
اربعه و سایر ادعیه و خطب نبویه قال عقل کشتی آرزو گرداب و علم بادبان
حق تعالی ساحل و عالم همه دریاستی بدانکه عقل را اطلاقاتی چند است اول آن عقل قریب
بیان خواهیم کرد و در اینجا ناظر است در این مقام قوه عاقله انسان یعنی جوهر مجردی که مدرک
معانی کلیه است و مابه الامتیاز انسان است از سایر حیوانات چه انسان چون نسخه
جامعه است مشتمل بر جمیع ما فی الکون است باعتبار قوای سبعه نباتیه مشارکت
با نباتات و باعتبار قوای اثنی عشریه حیوانیه مشارکت با حیوانات است و بجهت
قوه عاقله ممتاز است از آنها و این قوه چنانچه سابقا تفصیل داده شد مشتمل است
بر چهار مرتبه مرتبه اولی عقل هیولانی است دوم عقل بالملکه سیم عقل بالفعل چهارم
عقل مستفاد و اغلب اناسی فانی از بالای از دو مقام اول نیستند و صاحب مقام
سیم بالاتر الوجود است و صاحب مقام رابع اند بعضی از حکما را اعتقاد است که در این

رشاد این مقام که به سلک حاصل نخواهد شد تا قبل از آن بفنای وجود باشد و صاف
از کدر جام شهود نابود نبوند جان و تن بپای نابود مقصود حاصل بر قدم ثانی
دار این آن حضرت مولای متقیان باز لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا معروف
در مقام خلع نعلین اشارتی فرموده فزت برب الکعبة تمیمی تخصیص سفینه نمود
عاقله باین جهة آن جناب که سابق ذکر شد قطع و کس عروجی و طی سلسله صعود به
جز در صراط آن شیخ لسان نمی‌کند چه او باب الابواب است و طریق مستقیم ان هذا
القرآن یهدی للتی هی اقوم دیگر تو خوی تا در باب السلام داخل نشود و متوصل به
سفینة النجاة نگردد بوصل الصدیق چگونه تواند رسید قطع این مرحله بی‌همرهی خضر
من ظلمات آب ترس اخضر تنهائی اما نشر حاله از خودهای دنیوی و اما فی
دل اهل این قاطع و مانع نشود چه بسیار کم است در حیز شغل که زر و سر جهان دنیا
دل وارم عالم طبیعت انسان را غرق در لجه بحر طبیعت نکند و در اسفل السافلین جهنم
داخل نشاید و مارا او نجوید آه از این گرداب بلای حاصل شود در بن در حلقه نشستی
فرو شد هزار که نپیدا نشد تخته بر کنار مگر آنکه توفیق الهی شامل شود و دانش عنایت
حاصل نفس فعل های کند تا از این گرداب نجات دهد که العلم نعم العون و نعم
المعین و نعم النصیر اینست که گفته اند الهی آن راه عقل داری چه بندگی و از آن راه عقل
بدادی چه های نقل کلام تحقیق مقام اگر نفس بعد از این مقام که برای بعد کمر
را انجام و کر نوری رسد از عالم جان ز فیض جذبه باز عکس آن دلش
بالطف حق بمراد رسد و در این ره کامده است او باز نفس کند رجعت از این سجن
فی قعر رخ الله کوی علیین ابرار مهر عالم اصحاب خود را چنین خطاب فرمود

که سیر و السبق المفردون نعمی گران مجنید بالای زیست رفته سند بعد کن افتند ای بند قدر ابت غند
ربی وای سبک روح لابنام قلبی ای کاشف اسرار قدم مفردون پس قدم آنان باید
فروه امانت را در محیط غرقه اند و فارغ از زنبیل و خرقه اند بر وانه جنیدرا از نار شمع
بر بور بند فی سوخته چنده که مستهلک شوند بندگان از اول سالکان با بلا
بیا تا جهان را بهم بر زنیم در بن خار و خس آتش اندر زنیم زمان و مکان را
قلم در کشیم قدم بر سر چرخ و اختر زنیم مگر دار هم از غم نجات دیده و زین خاک در
جهان بر تر زنیم ساحل امیدی تمامی بحر امکان را دو جوی گفته دانا بر این گفتار
الوهیت گواه دانای نو غیبت چه نمامت دلشوران اعم از اصحاب علم
و ایقان و ارباب کشف و عیان بر این مطلب متفق اند بلکه غرض از بعثت
انبیاء و رسل و اولیاء و کلمات همین بود که بر در اسباب گیتی رسند بسوی وصل
الصدیق و توجه دهند بجانب مقصود حقیقی در این راه آسیا چون سار باشند
دلیلی در بستان کار روانند ما کلی وصل کجا آمدیم فال که نغمه یا ایها الانسان انک
کادح الی ربک کدحا فملاقیه و قال یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی و قال انا لله وانا الیه راجعون الا الی الله تصیر الامور ان
الی ربک الرجعی وان الی ربک المنتهی و قال فی القدسی من طلبنی وجدنی ومن وجدنی عشقنی
ومن عشقنی عشقته ومن عشقته قتلته ومن قتلته فعلی دیته ومن علی دیته فانا دیته و قال النبی
الحمی تخلقوا باخلاق الله سیروا سبق المفردون موتوا قبل ان تموتوا حاسبوا انفسکم
قبل ان تحاسبوا و قال ما الصلوة الا من الحالات هو الحی و الحی هو و مع بدا هو هو
و الحی الحی و لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل و قال ۲

وقال ع ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی وقال ع تنام عینی ولا ینام قلبی وامثال ذلک کثیر
بل لا تعد ولا تحصی وقال ع الصلوة ایماء الی ذلک المقام حب الوطن من الایمان این
وطن مصر و عراق و شام نیست این وطن شهریست کآنرا نام نیست زانکه از دنیاست
این اوطان تمام مدح دنیا کی کند خیر الانام وقال امیر المؤمنین ع ع دواؤک
فیک ولا تشعر وداؤک منک ولا تبصر وقال ابو عبد الله الحسین ع عمیت عین لا تراک
ولا تزال علیها رقیبا وقال علی بن الحسین ع لا اری الا وجهک ولا اسمع الا صوتک
فی ذلک ایماء وتلمیح الی ذلک المقام الشریف الذی قالت العرفاء الشامخون انه
قرة عین السالکین وقال افلاطون العظیم الالهی مت بالارادة تحیی بالطبیعة وقال معلم
الحکمة العتیقة انی ربما خلوت بنفسی وخلعت بدنی جانبا وصرت کانی جوهر مجرد بلا بدن
فاکون داخلا فی ذاتی خارجا عن جمیع الاشیاء فاری فی ذاتی من الحسن والبهاء
ما بقیت له متعجبا بهتا فاعلم انی جزء من اجزاء العالم الشریف الالهی ذو حیوة فعالة فلما
ایقنت بذلک رقیت بذهنی من ذلک العالم الی العلة الالهیة فصرت کانی موضوع
فیها متعلق بها فاکون فوق العالم العقلی کله وقال ایضا انی انسلخت عن جلدی
وصرت کانی مجرد بلا بدن وکانی موضوع فی العلة الالهیة وقال فیثاغورس
فی دعائه اللهم یا واهب الحیوة انقذنی من کدر الطبیعة الی جوارک علی خط مستقیم
فان المعوج لا نهایة له وکلمات العرفاء مشحونة بذلک لفظا ونثرا تصریحا وتلویحا
قال الشیخ الجبستری مسافر آن بود کو بگذرد زود ز خود صافی شود چون آتش از دود
بعکس سیر اول در منازل رود تا گردد او انسان کامل سلوکش سیر کشفی
دان ز امکان سوی واجب بترک شین و نقصان وقال المولوی المعنوی

فی مفتتح

فی مفتتح مثنویه بشنو از نی چون حکایت میکند وز جداییها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده اند از نفیرم مرد و زن نالیده اند بایزید گوید طوبی لمن کان
فی عمره نفس امیر حسینی هروی گوید حکایت پروانه با شمع اگرچه معلوم اما صفت
بقا یابد در موم آن صفت موم چیست خود را در آتش فنا کردن صفت پروانه
چیست خود را بشرار آتش فدا کردن در حقیقت بود سوخته لذا اگر پروانه محب است
و موم محبوب باز گشت چهار همراه است خفته الا که از خود آگاه است گوهری
در میان این سنگ است یوسفی در میان این چاه است بس این گوهر فرض خود شمرا
زیرا این ابر زبرده ماه است و محتمل است که مراد دانای شخصی باشد و مقصود
ابو معین ناصر خسرو باشد وطن [illegible] بیت بعد از این هم از اوست
زیرا که معتقد این مطلب است و با ان بیت بعد از این از ابو معین نقل خواهد
نمود از یک [illegible] والعلم عند الله نقش را چون بندها بگسخت باید
نام عقل چون به بندی [illegible] بند دگر جا نشانی داد آمدت از
خرابات که التوحید اسقاط الاضافات عقل باصطلاح حکما جوهریست
مجرد در ذات و فعل و نفس جوهریست مجرد در ذات دون الفعل یعنی در فعل
محتاج است ببدن و آلات بدنیه و چون در فعل نیز مستغنی گردد از بدن
و آلات بدنیه عقل گردد [illegible] بداتر عقل اطلاق میشود بر معانی
چند که ناچار است از ذکرانها و تعیین معنی مراد وقال صدر المتألهین ره
العقل یقال علی انحاء کثیرة احدها الشیء الذی یقول الجمهور فی الانسان انه
عاقل وهو العلم بمصالح الامور ومنافعها ومضارها وحسن افعالها وقبحها و[illegible]

بعقل المعاش وان في العقل الذي يردده المتكلمون على السنتهم فيقولون هذا ما يوجبه
العقل او ينفيه العقل اي موجب المشهورات والمقبولات العامة والثالث ما ذكره
الفلاسفة في كتب البرهان اي موجب اليقينيات الصرفة والرابع ما يذكر في كتب
الاخلاق اي المسمى بالعقل العملي والخامس العقل الذي يذكر في كتاب النفس في احوال
الناطقة ودرجاتها الاربعة من العقل الهيولاني الى العقل المستفاد والسادس العقل
الذي يذكر في العلم الالهي انتهى وهي المرادة من العقول التي يذكر في مقابل النفس
ومراد الناظم من العقل الذي ذكر في البيت واحد منها العقول المجردة بالفطرة المعدودة
عند المشائين عشرة تسعة منها بازاء الافلاك التسعة وواحد منها بازاء العالم
العنصري المسمى بالعقل الفعال وجبرئيل عند الشرع الانور چه در شرع اطهر ایشان خدا
تعالى مفوض است چهار ملک اول جبرئیل که حامل ومعطی علوم است علمه شديد
القوى دوم میکائیل که حامل ومعطی ارزاق است سیم اسرافیل که حامل ومعطی
صور است بموالید مستعده وقوابل مهیه چهارم عزرائیل که نزاع صور است از مواد بعد
ختم الاجال باذن الملك المتعال وقال صاحب احياء العلوم العقل اسم يطلق
بالاشتراك اللفظي على اربعة معان اولها الوصف الذي به يفارق الانسان
سائر البهائم وهو الذي استعد به لقبول العلوم النظرية وكانه نور في القلب
به يستعد لادراك الحقائق وهو كالمرآة التي تفارق الاجسام في حكاية
الصور والالوان بصفة اختصت بها وهي الصقالة الثاني البديهيات
كالعلم بان الكل اعظم من الجزء الثالث علوم تستفاد من التجارب الرابع
ان ينتهي تلك الغريزة الى ان يعرف عواقب الامور ويقمع الشهوة الداعية الى اللذة

العاجلة

العاجلة ويقهرها في حقه قال عليه السلام العقل ما عبد به الرحمن واكتسب به الجنان وفي سائر
الصفات الاطلاقات واقسامی احتیاجه از حدیث کمیل واعرابی معلوم است
قال كميل بن زياد النخعي سئلت مولاي عليا عليه السلام فقلت يا امير المؤمنين اريد ان
تعرفني نفسي فقال عليه السلام واي نفس تريد ان اعرفك فقلت يا مولاي هل
هي الا نفس واحدة فقال يا كميل انما هي اربعة النامية النباتية والحسية الحيوانية
والناطقة القدسية والكلية الالهية ولكل واحدة من هذه خمس قوى وخاصيتان
فالنامية النباتية لها خمس قوى جاذبة وماسكة وهاضمة ودافعة ومربية ولها خاصيتان
الزيادة والنقصان وانبعاثها من الكبد والحسية الحيوانية لها خمس قوى شم
وبصر وسمع وذوق ولمس ولها خاصيتان الرضا والغضب وانبعاثها من القلب
والناطقة القدسية لها خمس قوى فكر وذكر وعلم وحلم ونباهة وليس لها انبعاث
وهي اشبه الاشياء بالنفوس الملكية ولها خاصيتان النزاهة والحكمة والكلية
الالهية لها خمس قوى بقاء في فناء ونعيم في شقاء وعز في ذل وفقر في غنى وصبر
في بلاء ولها خاصيتان الرضا والتسليم وهذه التي مبدأها من الله واليه تعود
قال الله تعالى ونفخت فيه من روحي وقال الله تعالى يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك
راضية مرضية فادخلي في عبادي اه والعقل وسط الكل وروي ان اعرابيا سأل
امير المؤمنين عليه السلام عن النفس فقال له عن اي نفس تسأل فقال يا مولاي أ
النفس نفس عديدة فقال عليه السلام نعم نفس نامية نباتية ونفس حسية حيوانية ونفس
ناطقة قدسية ونفس الهية ملكوتية كلية قال يا مولاي ما النباتية قال قوة اصلها
الطبائع الاربع بدو ايجادها مسقط النطفة مقرها الكبد مادتها من لطائف الاغذية

فعلها النمو والزیاده وسبب فراقها اختلاف المتولدات فاذا فارقت عادت
الى ما منه بدئت عود ممازجة لا عود مجاورة فقال یا مولای وما النفس الحیوانیه
قال ع قوة فلکیة وحرارة غریزیة اصلها الافلاک بدو ایجادها عند الولادة الجسمانیة
فعلها الحیوة والحرکة والظلم والغشم والغلبة واکتساب الاموال والشهوات الدنیویة
مقرها القلب سبب فراقها اختلاف المتولدات فاذا فارقت عادت
الى ما منه بدئت عود ممازجة لا عود مجاورة فتنعدم صورتها ویبطل فعلها ووجودها
ویضمحل ترکیبها فقال یا مولای وما النفس الناطقة القدسیة قال ع قوة
لاهوتیة بدو ایجادها عند الولادة الدنیویة مقرها العلوم الحقیقیة الدینیة موادها
التأییدات العقلیة فعلها المعارف الربانیة سبب فراقها تحلل الالات الجسمانیة
فاذا فارقت عادت الى ما منه بدئت عود مجاورة لا عود ممازجة فقال
یا مولای وما النفس الالهیة الملکوتیة الکلیة فقال ع قوة لاهوتیة بسیطة حیة بالذات
اصلها العقل منه بدئت وعنه دعت والیه دلت واشارت وعودها الیه اذا
کملت وشابهت ومنها بدئت الموجودات والیه تعود بالکمال فهو ذات الله
العلیا وشجرة الطوبی وسدرة المنتهی وجنة المأوی من عرفها لم یشق ومن جهلها
ضل سعیه وغوی فقال السائل یا مولای وما العقل قال العقل جوهر دراک
محیط بالاشیاء من جمیع جهاتها عارف بالشیء قبل کونه فهو علة الموجودات
ونهایة المطالب توضیح حشر دو گونه است حشر استقلالی و حشر تبعی و بعبارة اخری
عود مجاوره و عود ممازجه حشر استقلالی و عود مجاوره آن است که شیء مشخصه
محشور شود و این مخصوص انسان و حیوانات تام الحواس و حشر تبعی و عود

ممازجه

ممازجه آن است که شیء مشخصه محشور نشود بلکه بتبع رب النوع محشور شود چون حیوانات
که ناقص الحواس‌اند و نباتات و معادن و جمادات از بسائط و مرکبات
مخفی نماند که مسئله معرفت نفس و خودشناسی از مهمات است ولهذا قال ع من عرف
نفسه فقد عرف ربه اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه بلکه برخی از اهم مسائل است که تکلیف همین
خودشناسی است لیس الاکمال صاحب الاحیاء فلهذا ناظم در صدد مذاقی که از آن
علم بود اشاره در باب نفس رسیده که ماده و حق مذاهب که متفق علیه جمیع انبیاء
و رسل است و خلافی در میانه ارباب ملل در این باب نیست مقدم داشته میفرماید
گفت ای اما النفس بالابد حشر است و نشر هر عملی کاش مرور کن و ادار اجر او فردا کسی
احسب الانسان ان یترک سدی ولم یسعف یوم تدابیهات هیهات ان
اجل الرسالات قال ع خلقتم للبقاء لا للفناء النفس مجرده عن الماده والمجرد عن الماده
لا سبیل للفناء علیه اما الصغری فلما برهن فی موضعه مشروحا مفصلا ببراهین عدیده
واما الکبری فلان المجرد لیس له حامل قوة الفناء والجسم لا حامل قوة فثبت فانی
نشود قال ع الدنیا مزرعة الآخرة والآخرة یوم الحصاد بنابراین آنچه کشته شود
درو میشود ان برا فبرا وان شرا فشرا کندم از کندم بروید جو ز جو انما هی
اعمالکم ترد الیکم ان خیرا فخیر وان شرا فشر وما الله بظلام للعبید که هر فردی
خود را کشته در رخساری خشنه خود کشته و درزد دست رفت آثار زکوه میشود
آن جوی شیراب نبات تشبیه بدانکه بر هر کس و فعل و قولی که از انسان
صادر شود خواه از قبیل افعال باشد یا اخلاق و صفات در نفس وی اثری
در ذلک حاصل گردد و چنانچه آن فعل و قول مکرر شود آن اثر در نفس راسخ گردد

ملکه شود و جوهر ثابت پیدا کند چنانچه در احادیث تعبیر از این تجسم اعمال فرموده‌اند و هر خلق
و ملکه را خلقی آن لازم که الحال کامن است در آن و در آخرت که یوم تبلی السرائر است بارز خواهد
شد پس اگر اخلاق حسنه و اعتقادات حقه اکمل او خواهد بود و صورت او چنانچه اخلاق
سیئه و اعتقادات باطله اخلاقش مار و مور و زهر برو خواهد است چه هر خلقی از اخلاق
سیئه حیوانی از حیوانات مجسم باز او است مثلاً اگر خلق حرص ملکه شود صاحب
آن خلق با خنزیر محشور گردد و اگر ظلم و اذیت با کلب و گرگ و ذم محشور گردد که او اجب
احد مجرا الجنس معه بلکه خودش بصورت کلب و خنزیر در آید که یحشر الناس علی صورة یحسن
عندها القردة والخنازیر و فرس الکافر لجنس احد قال الحکیم السنائی از صفات
دوی بهی لیکن زرک ورنه از خاک گور حزی بیت سگ بستی بنوای جاهل
سگ دیوانه‌ای ابر رهی که قهقهه ولیکن شور انگیز دیو حزی برو در رستاخیز در
شوی زنده و در لبیش خر هیزم [illegible] قال [illegible] من خالف الامام فی الصلوة
یحشر و راسه راس حمار [illegible] قال [illegible] النوم اخو الموت بعض فضلاء
گوید که اگر نوم مسبوق بحالی اعتقادی شده امری و رای نشاه محسوس پیدا [illegible]
واحدی سوقی بمعاد و آخرت نمیشد چه اغلب احکام آخرت از عالم نوم مستفاد
معلوم گردد و چنانچه تقویت بدن باغذیه جسمانیه است تقویت روح باغذیه
روحانیه یعنی اخلاق و علوم است چنانچه بیمه و اکل اغذیه کثیفه منجر به غلبه [illegible] مورث
اضغاث و احلام و خوابهای پریشان گردد و بدن را مریض و ضعیف نماید
و تقلیل در غذا و اکل اغذیه لطیفه موجب رؤیای صادقه و خوابهای خوش شود
و بدن را صحیح و تندرست و قوی کند کذلک تحصیل اخلاق و صفات حسنه و علوم حقه

واعتقادات

و اعتقادات مطابقه با واقع منشا صحت و قوت روح شود تا در آخرت بصورت
حور العین در انشاء کاس من معین نماید و تحصیل اخلاق و صفات سیئه و اعتقادات
باطله و جهالات مرکبه مبدء مرض روح و ضعف او شود و بعد از کشف غطاء
و رفع حجاب که از لوازم عالم طبیعت است منقلب شود بزقوم و حمیم و نار جحیم
نعوذ بالله منه قال الله تعالی الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم
نارا و این مرده مقام خود بخود مهیا نموده زیرا که حق تعالی بی نیاز است از
طاعت مطیعین و معصیت عاصین لانه غنی عن العالمین و هو ارحم الراحمین
و قال الله تعالی و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون نفس را بتوالی سعادت او را
[illegible] شود [illegible] نفس بنده عاشق و معشوق او مولا است برخی از قدماء
که قبل از اسلام بوده‌اند نفس را قدیم بالذات میدانستند و ایشان فرقه‌اند فرقه را
مذهب این است که قدیم بالذات بلی است و لیکن منحصر است به نفس لاغیر و او را واجب
الوجود بالذات میدانند و فرقه دیگر هیچ قدیم بالذات قائلند مثل [illegible] از ایشان
نفس است دوم و اجتماع اسیوم زمان چهارم مکان پنجم هیولا و ابطال ایشان را
حرنانیون گویند چه منسوبند بشخصی که مسمی بحرنان بوده تعالی الله عما یقولون
الظالمون علوا کبیرا و ناظم در مصراع اول اشاره باین مذهب نموده و در
مصراع ثانی اشاره برد و ابطال این مذهب [illegible] چه [illegible]
در نفس در اول فطرت ناقص است و طالب و عاشق کمال است و اتفاقاً نادر [illegible]
بجانب کمال ترقی از این و هر متحرکی محرکی خواهد و فاعلی باید و هر طالب
کمال را مطلبی است تا از مقام قوه و نقص بمقام فعلیت و کمال برساند

و محرک نفوس عقول‌اند و محرک ابدان اجسام را و نجمی بر محرکات غایت و الا باید
و غایت نفس عقولست و غایت عقل باری تعالی پس نفس در دو مرتبه در این انوار است
کما قال شیخ ع انا اصغر من ربی بسنتین چه مقام ولایت در این اثر رساله است
در رسالت در این الربوبیة تا دیگر کسی چون قدماء فلاسفه را دیدن این بعضی
در مسائل حکمیه و معارف عقلیه را برمز و تعمیه بیان میکرده از مثل این بوده کلام
صاحب این قول ایماء و رمز باشد بمقام فنا و بقاء بعد الفناء یا الهام از تکمیل
شطحیات ترفع و بعد باشد مانند لیس فی جبتی سوی الله و سبحانی ما اعظم شأنی
که از سلطان بایزید منقولست و انا الحق که از منصور مأثور است قال الشیخ المقتول
شهاب الدین سهروردی صاحب الاشراق فی کتاب حکمة الاشراق و حکماء
النور الاسفهبدی لما کان له تعلق بالبرزخ و کانت الصیصیة مظهره فتوهم
انه فیها وان لم یکن فیها فالانوار المدبرة اذا فارقت من شدة قربها من الانوار
القاهرة العالیة و نور الانوار و کثرة علاقتها العشقیة معها یتوهم انها هی
فیصیر الانوار القاهرة العالیة مظاهر للمدبرات کما کانت الابدان مظاهر
لها و لعلک تعرف من ذلک سر شطحیات بعض العرفاء توضیح باصطلاح
اشراقیها نفس را نور اسپهبد و نور مدبر نامند و جسم را برزخ و بدن را صیصیه
و انوار قاهره بان اصطلاح عقولست و نور الانوار واجب الوجود بالذات تعالی شأنه
گفت که نفس را بعد از بدن باشد وجود در جزاء و در عالم ازلی و ابدی همانست
بعضی گویند نفس ناطقه انسانی بعد از قطع تعلق از صیاصی و ابدان متصل
گشته بعقل کل منبع اوست کما هو متصل الجداول و السواقی بالبحر و امثال

از بیان

از بیان بر وجه دیگر همانکه چون نفس از عالم ملکوت ملکوتیان منزه و مبرا باید
و بالذات مطهر و معصوم باشند و از آنکه بعضی ازین حس غضبانی ملوث گشته‌اند
بالعرض عالم طبیعت و لوازم و شوایب آن کل عرضی بر دل و احتجاج جویند لطف بر
بعضی اهالی و کلمات ارباب معرفت مثل قوله ع کل مولود یولد علی الفطرة
الا ان ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه و مانند ابیاتی که از مولوی معنوی
در کتاب مثنوی مسطور است متحد بودیم و یک گوهر همه بی سر و بی پا بدیم آن سر همه
چون بصورت آمد آن نور سره شد عدد چون سایه‌های کنگره کنگره ویران کنید از
منجنیق تا رود فرق از میان این فریق چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسیی
با موسیی در جنگ شد چونکه بیرنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند
آشتی در مقام تمثیل گویند مثل شعاع شمس را بالذات هیچ لونی
در کلی نباشد و چنانچه تابش نماید بر زجاجات ملونه لون انها را بالعرض
گیرد و بعد از انقطاع شعاع از زجاجات به بیرنگی اصلی خود عود نماید
چنانچه عارف سامی المولوی الجامی ره در بیان تحقیق حقیقت وجود فرموده
اعیان همه شیشه‌های گوناگون بود کافتاد در آن پرتو خورشید وجود هر شیشه
که سرخ بود یا زرد و کبود خورشید در او بدانچه او بود نمود تاویل این
مذهب بحسب ظاهر باطل و عاطل است زیرا که مخالفست با جمیع شرایع و ادیان
و باطله ارباب العقول والعرفان الا اینکه قائل این قول نفوس کامله
بالفعل باشند یعنی آنانکه بدرجه عقل فعال رسیده باشند و از زمره مقربین
محسوب گشته و محشور بحضرت روحانی شوند نه جسمانی صوری چنانچه خاصه

اصحاب یمین آنرا محشور شوند با حور و قصور و حشر معنوی روحانی که خاصه مقربین است
را محشور شوند با عقول قادسه و ارواح مقدسه تقسیم جانی جهات بر چهار
گونه است جهة الذات وجهة الصفات وجهة العقول والافعال الابداعیه
وجهة الحور والقصور والافعال الاختراعیة الصوریه جهة الذات خاصه
مهیمین است جهة الصفات خاصه سابقین مقربین جهة العقول خاصه مقربین
لاحقین است جهة الصوری منزل اصحاب یمین است اللهم اجعلنا واخواننا من السابقین
الاولین بمحمد واله الطاهرین گفت دانا نفس را آغاز و انجامی نبود
گفت و انا النفس فی الختام وفی مبدا اسمی در این دو بیت اشاره فرموده است
بمذهب دو نفر از اساطین فن حکمت مصراع اول اشاره است بمذهب
معلم اول ارسطاطالیس که نفس را حادث میدانند بحدوث بدن
و مصراع ثانی ایماء است بمذهب افلاطون الهی که نفس را قدیم بالزمان میدانست
و بعضی از ملیین نفس را حادث میدانند لکن قبل از بدن بدو هزار سال
و متمسک شده اند بحدیث خلق الله الارواح قبل الاجساد بالفی عام و حق
اینست که نفس حادث است بحدوث بدن چه اسم نفس موضوع از برای
جوهر مدبر بدن است پس نفس بلا بدن نفس نیست و نفس بلا تدبیر [illegible]
و کلام افلاطون مأول باین است که مراد از قدم نفس قدم باطن ذات
نفس است در عقل نفس باشد و حدیث نیز مأول باین است که مراد از قبلیت
قبلیت ذاتی است نه قبلیت زمانی و مراد از ارواح عقولند و مراد از الفی عام
مرتبتین است یعنی عقول و ارواح قادسه مقدم شدند بالذات بر اجساد بدو مرتبه

چه مرتبه عقول پیش از نفوس است و مرتبه نفوس پیش از ابدان و اجساد چنانچه
در حدیث در سابق ذکر شد تعبیر از مرتبتین شده فرموده قال صدر المتألهین
فی الاسفار واعلم ان النفوس المنقول من القدماء کافلاطون القول بقدم
النفوس الانسانیه ویؤیده الحدیث المشهور کنت نبیا وآدم بین الماء
والطین وبعض قوله الارواح جنود مجنده ما تعارف منها ائتلف وما
تناکر منها اختلف ولعله لیس المراد ان النفوس البشریه بحسب هذه التعینات
الجزئیه کانت موجودة قبل البدن لانه باطل اذ لیس حقیقة النفس الا نفس
الصوره متعلقة بتدبیر البدن بل المراد انها صور لمبادی وجودها
فی عالم علم الله تعالی من المثل الالهیه والصور المفارقة العقلیة التی اثبتها
افلاطون ومن قبله فللنفوس انحاء من الکون بعضها قبل الطبیعه وبعضها عند
الطبیعه وبعضها بعد الطبیعه علی ما عرفه الراسخون فی الحکمة المتعالیه تنبیه
چون نطفه در رحم قرار گیرد گردد چون بیضه و او را حالت زبدی
در غوئی حاصل گردد پس یک نقطه پیدا شود یا در وسط که محل یار و قلب است
دوم در جانب ایمن که محل کبد است سیم در بالای آن که محل دماغ است بعد محل
سره معلق شود و پرده بالای پیدا شود که حافظ از تفرق است و حالت
ثانیه نقطه های دمویه در این پیدا شود و حالت سیم علقه شود حالت چهارم
مضغه گردد در این وقت اعضاء رئیسه ظاهر شود حالت پنجم عظم پیدا شود
و امتیاز در اعضاء حاصل گردد و مستعد ایلاج روح شود بدانکه حالت
اول در رغوئی است شش روز است و حالت دوم سه روز و حالت سیم

شش یوم حالت چهارم و رابعه یوم حالت پنجم نه یوم در چهار حالت اولی
بمنزله جماد است بعد سمت نباتی گیرد تا بمقام حیوانی رسد گفته اند بهر مقدار که
نطفه در رحم صورت انسانی بندد در ضعف آن حرکت کند و در دو ضعف متولد شود
مثلا اگر صورت در سی یوم تمام شود در شصت یوم حرکت کند و در یکصد و هشتاد
یوم متولد شود و چون نطفه در رحم افتد ماه اول مربی او زحل است ماه دوم مشتری است ماه
سیم مریخ او ماه چهارم شمس است ماه پنجم زهره است ماه ششم عطارد است ماه هفتم قمر
اگر در این ماه متولد شود چون قمر رطوبی است و مزاج حیات گرم و تر است میماند
و چنانچه متولد نشد نوبت تربیت ثانیا بار زحل میرسد و زحل سرد و خشک است
آن طفل نماند و اگر در ماه هشتم متولد شد نوبت تربیت به مشتری رسید و مشتری
مزاجش گرم و تر است طفل زنده باشد باذن الله تعالی گفته اند نفس ناطقه حادث است
پس آتش و آب و هوا و اسفل و اعلا نیستی مصراع اولی اسماء است
عدد مذهب متفکلین چه ایشان نفس را جسم میدانند طایفه از ایشان گویند نفس
جسمی است لطیف ساری در بدن سریان الماء فی العود و النار فی الفحم و طایفه
از ایشان گویند نفس جزء لایتجزی است کروی الشکل در قلب زیرا که چنانچه
سابقا ذکر شد زمان و مکان و جمیع اجسام و جسمانیات است محدث است
از افق زمان خارج اند و در حیز ماضی و حال و مستقبل نیستند و مصراع ثانی
بیان سه مذهب دیگر است از حکماء اقدمین و بعضی از ایشان نفس را نار میدانستند
و بعضی آب و بعضی هوا و اسفلیت و اعلویت حسی مکانی از لوازم اجسام
چه هر جسمی را حیز و مکانی است طبیعی و ما لیس بجسم و اما ان لطیف الیس اگر

نفس

خفیفین است حیز طبیعی او محیط و علو است و اگر ثقیلین است حیز او مرکز و سفل است و خفیف
مطلق یعنی محیط و خفیف مضاف تحت آن ثقیل مطلق یعنی مرکز و ثقیل مضاف
فوق آن و اما مرکبات فمکان المرکب مکان الغالب من اجزائه او اتفق
وجوده فیه تا اول تاویل اقوال ثلثه اقدمین بعد از این انشاء الله خواهد شد
اما بیان مذهب آن طایفه که نفس را جسم لطیف میدانند بدانکه در نفس چهار
صورت متصور است اول نفس روحانی الحدوث و البقاء کما هو علیه جمهور الحکماء
یا جسمانی الحدوث و البقاء کما علیه جالینوس الطبیب یا روحانی الحدوث
جسمانی البقاء کما علیه طایفة من التناسخیة یا جسمانی الحدوث و روحانی
البقاء کما علیه صدر المتألهین قدس سره و هو الحق الذی لا یاتیه الباطل
من بین یدیه و لا من خلفه پس بنابر این آنان که گویند نفس جسم است اگر
کلامشان در بدو حدوث باشد و در مرتبه نازله نفس را اراده نمایند صحیح است
و چنانچه مطلق گویند باطل است گفته اند نفس را بعد ما نبود وجود
می نماند بعد از فنای او مار است بدانکه جالینوس نفس را عین مزاج دانسته
و معلوم است مزاج بعد از انحلال ترکیب بدن باقی نخواهد بود و من مات
فات شود و این قطعا بر البطلان و بسیار چه قائل تناسخ است زیرا که
صاحب در فلسفه معتمد علیه نیست چه او را بهره از حکمت الهی نبود بلکه در فن طبیعی
ایضا ناقص بود الا آنکه در یک فن از فنون طبیعی که فن طب است اطلاعی داشته
شاهد بر مدعی آنکه شیخ الرئیس در قانون گوید و اما جالینوس فهو رجل تحت
لن یکون فیلسوفا و شارح علامه در شرح انقلام ذکر کرده که جالینوس سلطان

غرض خود تمنای لقب فیلسوفی بوجهی او را میرسد که فیلسوف لیکن غیر موصوف
باجا شود او بوجهی چنانکه گفتیم رساله در فلسفه ترتیب داده و بنظر فیلسوف رسانید
فیلسوف بعد از ملاحظهٔ آن رساله نوشت که صاحب این رساله صلاحیت الهیه
لقب فیلسوفیت بنابر این است این بیت که ناظم ره تعبیر از لقب با دان
نفس را بعد نبود وجود بجهة آنکه این فقره را نسبت بدانا دادن بعید از صواب
گفت دانا النفس هم باجا و هم بیجا بود گفت دانا النفس بیجا و لی باجاستی
صدر مذاهب و آراء در باب حقیقة نفس مذهب جناب صدر المتألهین و استاد
الاعظم اقدس سرهما الشریف اللطیف وشکر الله سعیهما الجمیل النبیل وفقنا
للعرفاء الشامخین وطبق للعلماء الراسخین یا واما بنعمة ربک فحدث هزار
نقد ببازار کاینات آرند تا یکی کامل عیار آید برسد ولی این است که نفس
حقیقتی است واحده صاحب شئون و درجات منفصله و مراتب و اطوار متفاوته
کما قال الله تبارک وتعالی وقد خلقکم اطوارا و دارای احاطه اشراق از سماء عاقله
الی ارض بدن فالارض و از مقام صقع مجبور الی مقام اخفی که مرتبهٔ نامیه است
از مراتب طولیه است تنزله النفس و در حیطهٔ او بینند چه جای قوای عشره حیوانیه وسبعه
نباتیه که مراتب عرضیه اند وحدت نفس ظل وحدت حقه الهی است یعنی وحدت
حقه حقیقیه جمعیه که الم تر الی ربک کیف مد الظل پس نفس اصل محفوظ میانه
مراتب طولیه و عرضیه است دارای مقابل تشبیه و تنزیه و وحدت در کثرت و کثرت
در وحدت لانه آیة الله و مثال له فی الارض کما قال لا یسعنی ارضی ولا سمائی
بل یسعنی قلب عبدی المؤمن قال الاستاد ره النفس فی الحدوث جسمانیة

وفی البقاء

وفی البقاء تکون روحانیة فاعور جسمها شبهها کما یجد الذی رتبها لم تخاف
الجسم اذ زوجت ولم تخاف الروح اذ تجددت وکل جدید مع جدید هو دان
بوجه صحیح غیر سبیله و مدرک بجمیع ادراکات لجمیع المدرکات اما نفس است
بلا واسطه الآله قال الاستاد فی النفس فی وحدته کل القوی وفعلها فی فعله قد
انطوی پس چنانچه بذاته تعقل کلی کند بذاته درک و احساس جزئی نماید زیرا
که نور نفس تا بتخوم ارض بدن رسیده و بدان نیز مرتبه نازله از نفس است چنانچه مرتبه
عالیه او مرتبه عاقله است نسبت بدانکه در ادراکات نفس سه مذهب است
مذهب اول که اسخف اقوال است این است که نفس مدرک کلیات فحسب جزئیات
الات وقوای نفس ادراک آنها کنند و ابصار نسبت ابصار بنفس داده میشود
مجاز او از قبیل وصف بحال متعلق است که قوه باصره باشد مذهب دوم
آنستکه ادراک کلیات و جزئیات کلها نفس کند لکن کلیات را بذاته درک نماید
و جزئیات را بالآلة و خود ادراک و الات و قوای او مباین از او بینند بینونت عزلی
و این مذهب جمهور حکماست و این دو مذهب را از تحقیق و این طوایف
محجوبند از معرفت نفس قال الله نسوا الله فانساهم انفسهم مذهب سیم
در تحقیق آنستکه مجملا از آن ذکر شد و تفصیلش در کتب صدر المتألهین قدس سره لاسیما
شرح نفس اسفار است پس معلوم شد که در این بیت ناظم ره اشاره بهمین مذهب
فرموده اند چه نفس در مقام طبع مجبور در مرتبه نازله باجا و مکان است و این
مقام وحدت در کثرت نفس است و در مقام عاقله در مرتبه عالیه بیجا و مکان
از آنکه مجرد است از جهات و احیاز و امکنه و این مقام کثرت در وحدت اوست

[illegible]

گفت دانا نفس را وصفی بیارم گفت شیخ نه بشرط شیء باشد نه بشرط لا شیء
جمهور حکماء بر آن‌اند که وجود صرف بلا ماهیت منحصر است در واجب الوجود بالذات
و عدم ماهیت از خواص اوست و ما سوای واجب تعالی زوج ترکیبی است و لهذا بعضی از
محققین چون جامع دو علم است و شیخ اشراقی شهاب الدین سهروردی صاحب حکمة
الاشراق عقل و نفس را نیز انوار صرف بلا ظلمت و وجود بحت بلا ماهیت دانسته به دلیل
آنکه سابقاً ذکر شد که وحدت نفس ظل وحدت واجب تعالی است پس باید وجود و تشخص
او هم ظل وجود و تشخص واجب تعالی باشد چه وحدت و وجود و تشخص مصداقاً متحد اند
بر حسب مفهوم مختلف و متغایر شد و ظل نور صرف نور صرف و ظل وجود بحت وجود
بحت است و این بیت ایماء است به این مذهب و مراد از توصیف نفس بنعت و الجه
بلا ماهیت آنکه لا تعریف الا التعریف للماهیة و بالماهیة زیرا که بشرط لا هم حدی است
و شرطی است قال الجنید الروح شیء استأثر الله بعلمه و لا یجوز العبارة عنه باکثر من موجود
و جمعی گفت دانا این سخنها بر کسی از وهم خویش در نیابد گوید که این گفته معانی
یعنی دانایان سلف تا سبا ما اسنادی مطالب عالیه و معارف عالیه الهیه را
بتعمیه و رمز ادا نموده‌اند هر کسی را اصطلاحی داده‌اند هر کسی را سر به مهر نهاده‌اند
بلکه معروف است که در الواح ثبت نموده در زیر زمین دفن می‌کنند تا از نا اهل
محروس باشد و فهم معانی رموز و اطلاع آن اسرار و کنوز بر کسی آسان نیست لا سیما
ارباب رسم و جهال که صاحب قلب وقاد و عقل نقاد و نفس خالی از تعصب و عناد
نباشند بناء علیه هر کس ظاهر هر یک از این اقوال را گرفته مذهب خود قرار داده و ضلالت افتاده‌اند
چنانچه طایفه ظاهر کلام افلاطون الهی را که مشعر بر قدم نفوس است گرفته و تناسخیه

شده و قایل

شده و قایل به تناسخ گشتند و بعد از آن قومی بجهت ابطال آن از تناسخ شنیدند
و تحقیق و کنه آن نرسیدند قایل به تناسخ شدند و ندانستند که جمیع آن اقوال لیکن
از قدما نقل شده محمول صحیح و تأویلات حسنه دارد چنانچه بعضی ذکر شد و باره
دیگر انشاء الله بیان خواهیم کرد بعون الله تعالی هر یک رد دیگری دارد و دلیل از گفته
حملا در بحث و نزاع و شورش و غوغاستی قال الله تبارک و تعالی کلما دخلت
امة لعنت اختها بلکه هر کس بفهم ناقص خود بر مذهب اختراعی خود دلیلی علیل
و قیاسی سقیم اقامه نموده در صدد رد دیگری بر آمده شورش بر پا کرده با اشعری
شد دیگری معتزلی و طایفه در طریق مشائی مشی نمودند و قومی بطریق اشراقی
مستقیم گشت زور را بر شیء نفی فضولی یکی شد فلسفی دیگر حلولی بناء علی
هذا اصول الفرق مختلفة و مذاهب متخالفة بدید لهم و الا العلم نقطة کثرها الجاهلون
اما دلیل آنانکه نفس را حادث بحدوث بدن دانسته‌اند که لو کانت النفس قدیمة لکانت
کاملة الجوهر فطرة فلا یلحقها نقص و قصور و لو لم یکن فی ذاتها ناقصة الوجود لم یکن
مفتقرة الی الآلات و القوی و ایضاً لو کانت قدیمة لکانت منحصرة النوع
فی شخصها و لم یکن تکثیر لها فی عالم الابداع الا انقسام و التکثر لان تکثر
الافراد مع اتحاد النوع انما هو من خواص الاجسام و الجسمانیات المادیة و الذی
وجوده لیس بالاستعداد و الحرکة و المادة و الانفعال فحق نوعه ان ینحصر فی
شخص واحد و النفوس الانسانیة متکثرة الاعداد متحدة النوع فی هذا العالم
فیستحیل القول بان لهذه النفوس الجزئیة وجوداً قبل البدن فضلا عن ان
یکون قدیمة و اما دلیل آنانکه قائلند بقدم نفوس و متمسکند بمذهب افلاطون الهی

فهو ان كلما يحدث فانه لابد له من مادة مخصصة تكون باستعدادها سببا لان
يصير اولى بالوجود بعد ان لم يكن فلو كانت النفوس حادثة لكانت مادية والتالي باطل
فالمقدم مثله وايضا لو كانت النفوس حادثة كانت غير دائمة اذ كل كائن فاسد
وكل ما هو ابدي فهو ازلي وقد ثبت انها باقية ابدية فهي اذن ازلية واجيب
عن الاول بان النفس حادثة مع المادة لا في المادة وعن الثاني بان النفوس الانسانية
من حيث انها المجردة غير كائنة ولا فاسدة واما من جهة ما يقع تحت الكون فهي فاسدة
ايضا كما انها كائنة تذنيب وتتميم قال الشيخ في الشفاء قد اختلف اقوال الحكماء
القدماء في امر النفس لاختلاف المسالك اليه فمنهم من سلك الى علم النفس من جهة
الحركة ومنهم من سلك طريق الحيوة فمن سلك منهم طريق الحركة فقد كان يخيل عنده
ان التحريك لا يصدر الا عن محرك وان المحرك الاول يكون متحركا لذاته وكانت
النفس محركة اولية اليها تنتهي التحريك من الاعضاء فجعل النفس متحركة لذاتها
وجعل لذلك جوهرا غير مائت معتقدا ان ما يتحرك لذاته لا يجوز ان يموت
كالاجسام السماوية ومنهم من منع ان يكون النفس جسما فجعلها جوهرا غير جسم متحركا
لذاته ومنهم من جعلها جسما ومنهم من جعلها من الاجرام التي لا تتجزى كريا ليسهل دوام
حركته وزعم ان الحيوان يستنشق ذلك بالتنفس وان النفس غذاء النفس ومنهم
من جعل النفس نارا اورأى ان النار دائم الحركة واما من سلك طريق الادراك
فمنهم من جعلها من الجنس الذي كان يراه مبدأ اما نارا او هواء او ارضا او ماء
ومال بعضهم الى القول بالماء لشدة رطوبة النطفة التي هي مبدأ التكون وبعضهم
جعلها جسما ناريا اذ كان يرى النار مبدأ الاشياء وكذلك من رأى ان

المبادي

المبادي هي الاعداد جعل النفس عددا ومنهم من جعل النفس مركبة من العناصر الاربعة
ومن الغلبة والمحبة وهكذا هذا قول انباذقلس واما الذين جمعوا الامرين فكا
الذين قالوا ان النفس عدد محرك لذاتها فهي عدد لانها مدركة وهي متحركة لذاتها
لانها محركة اولية واما الذين اعتبروا امر الحيوة فمنهم من قال ان النفس حرارة
غريزية لان الحيوة بها ومنهم من قال انها برودة وان النفس مشتق من النفس
والنفس مع الشيء المبرد ولهذا يبرد بالاستنشاق ليحفظ جوهر النفس ومنهم من
قال ان النفس هو الدم لانه اذا سفح الدم بطلت الحيوة ومنهم من قال انها
هي المزاج لان المزاج ما دام ثابتا لم يتغير صحة صلوح الحيوة ومنهم من قال ان
النفس تأليف ونسبة ولان النفس تأليف ولذلك تميل الى المؤلفات
من الروايح والنغم والطعوم وتلتذ بها ومن الناس من رأى ان النفس هو الاله
وانه يكون في كل شيء بحسبه فيكون في شيء طبعا وفي شيء نفسا وفي شيء عقلا
ثم قال فهذه هي المذاهب المنسوبة الى القدماء الاقدمين في امر النفس
وكلها باطل ثم شرع في نقض ما قالوه وابطالها وتزييفها قال صدر المتألهين قدس
نفسه ظواهر هذه الاقوال في غاية السخافة وكل من له ادنى بضاعة في الحكمة
يعلم ان النفس جوهر شريف ليس من نوع الاجسام الدنية كالنار والماء
والارض والهواء ولا من باب النسب والتأليفات فكيف يذهب على الحكماء
السابقين كانباذقلس وغيره فاذن التأويل والتعديل لكلامهم اولى
من النقض والجرح فنقول ومن الله الاستعانة اما قولهم ان النفس متحركة لذاتها
لكونها محركة اولية فكلام صحيح ولا يلزم كون النفس جسما اما حركتها في ذاتها

بحسب الشدة فقد ثبت بالبرهان من ان لها تطورات جوهرية من حد الاحساس
المحض التعقلي فطورا متحد بالحس وذلك في اوائل حدوثها وطورا يبلغ الى حد
التخيل ومتحد بالخيال وطورا يتحد بالعقل واما قولهم ان المحرك الاول يكون لا محرك
متحركا بذاته فهو الصحيح لان مرادهم من المحرك الاول الفاعل المباشر للتحريك
وهو اما الطبيعة او النفس فما له نفس وقد ثبت تجددهما الذاتي واما قولهم ان
ما يتحرك لذاته فهو لا يموت فكلام صدق لان مرادهم منه ان ما ينبعث
حركته من ذاته لا من غيره لا يموت فالاجسام ما هي اجسام ميتة لان مبدء
حركتها امر خارج عن جسميتها وكلما ينبعث الحركة من ذاته فهو لا محالة متوجه الى الكمال
الذاتي وكلما يتوجه نحو الكمال بحسب الفطرة فهو لا يموت بل يتحول من نشأة الى
نشأة واما من جعل النفس جسما اراد به الاشباح البرزخية الصورية الاخروية
وذلك الجسم هو الصورة التي يراها الانسان في المنام ولم يرد به الاجسام الطبيعية
الدنيوية واما القائل بانها من الاجرام التي لا تتجزى فاراد بها الاجرام المثالية التي
لا مادة لها وقد مر انها لا تقبل القسمة الوهمية فضلا عن الخارجية اذ لا مادة لها فقسمتها
بالوهم يرجع الى ايجاد الوهم فردين اخرين من كتم العدم واما نسبة الكروية
اليها فلانها اسهل الاشكال فالنفس اذا تصورت وتشكلت ووقعت في عالم
الطبيعة كانت كرة كالافلاك ثم الاتحاد بين النفس والبدن ثابت عندنا
فاتصاف النفس بصفات البدن متحقق كعكسه واما قولهم ان الحيوان يستنشق
النفس بالتنفس فالمراد ان في الحيوان روحا بخاريا وهو خليفة النفس في البدن
وبالتنفس يبقى اعتداله وتتغذى جوهره بالهواء المعتدل ولما كان هذا الجوهر حاملا

لقوة الحس والحركة ومفيضا من النفس على الدوام في البدن فاطلقوا عليها اسم
النفس وقد ذكره الشيخ الرئيس في رسالة العلائية بهذه العبارة روح بخاري
جان لو بيد دنفس باخذ يار ولين واما من قال ان النفس نار وبهذه النار ثمة
الحركة فلم يرد بها هذه النار الاسطقسية بل في الحقيقة نار الغريزي هي حرارة جوهرية
متصرفة في الاجسام بالاحالة والتحليل وهي الطبيعة وفوقها نار النفس الامارة بالشهوة
والغضب وهي التي تطلع على الافئدة كما اشير اليه في الكتاب الالهي واذا انكسر سورتها
بفعل الطاعات والرياضات صارت النار نورا والنفس الامارة مطمئنة واما جعل
بعضهم النفس من الجنس الذي كان يراه المبدء اما نارا او هواء او ارضا او ماء فلعله
اراد من المبدء المبدء القريب لتدبير الاجسام فمن جعلها نارا اراد بها ما مر ذكره
ومن جعلها هواء فلعله اراد به الشوق والمحبة فان النفس عين المحبة ثم التعبير
عن المبدء الاول بالعشق شائع في كلام العرفاء وللناس فيما يعشقون مذاهب
ومن جعلها ماء فاراد به عين ماء الحيوة الذي به حيوة كل شيء ذي نفس كما قال تعالى
وجعلنا من الماء كل شيء حي والنفس حيوة الجسم كما ان العقل حيوة النفس ولهذا
عبر بعض الاوائل عن العقل الكل بالعنصر الاول وجعله ماء ومن سماها ارضا فلكونها
في ذاتها قابلة للعلوم الفائضة عليها من سماء العقل فالنفس ارض الحقائق في مرتبة
كونها عقلا هيولانيا فيفاض عليها المعارف النازلة من سماء العقل كما ينزل الامطار
فيحيى الارض بعد موتها وفي الخبر ان القلوب يحيى بالعلم كما يحيى الارض بوابل السماء
ومن راى ان المبادي هي الاعداد وجعل النفس عددا اراد من العدد كما اراده
اصحاب فيثاغورس وتاويل كلامهم ان المبدء الاول في الحقيقة هو مبدء الاشياء

كما ان الواحد العددي مبدء الاعداد وكما الصادر عن الواحد اثنان كذلك الصادر
عن واجب الوجود الذي هو الفرد الحقيقي الذي هو زوج تركيبي له ماهية ووجود فهو
اثنان وكما الصادر عن الواحد بتوسط الاثنين الثلثة اذ لها وراء الماهية والوجود
تعلق بالمولد تعلق تدبير او كما الصادر عن الواحد بتوسط الاثنين والثلثة الاربعة
كذلك الصادر عن الواجب بتوسط العقل والنفس الطبيعية وهي الاربعة لان لها
وراء الثلثة المذكورة انطباع وحلول في المولد فتعلقه الانطباعي يحتاج
الى امرين اصل توجه ورسوخ وهذا قول الى معاني بين الامرين للادراك والحركة
فاذا صح تاويل الكلام في كل واحد منها صح في المجموع وكذلك قول من يقول
انها مركبة من العناصر الاربعة والحرارة والغريزة واما المعتبر في امر الحيوة فمن قال
ان النفس حرارة غريزية فالحرارة الغريزية قد ثبت انها جوهر سماوي منبعث
في البدن عن النفس وتفعل به النفس الافعال الطبيعية والنباتية والحيوانية وهذا
الجوهر الحار هو الروح الحيواني وهو عندنا بسيط غير مركب من الاسطقسات
وقد تبين انه خليفة النفس ومنتسب بها ومن قال انه برودة فلعله تجوز بها عن الغفلة
حالها وعلمها اليقيني او راحة البدن بها وسلامته عن الآفات واما من قال
انه هو الدم فالدم لكونه مركب الروح البخاري وهو يجري في كل البدن وهو لكل
تسري الحيوة في الاعضاء فاطلق اسم النفس عليه اما من باب الاشتراك
او التجوز واطلاق النفس على الدم شايع في هذا الزمان ايضا واما من قال ان
النفس تاليف اي اريد به المؤلف بالكسر لانها تولف بين عناصر البدن على نسبة
وصفية او اريد به المؤلف بالفتح لان جوهرا مؤلف من معان وصفات

على نسبة معنوية منزلة نورية تثبت منها النسبة الاعتدالية المزاجية في البدن
وهذه كانها ظل لها وحكاية عنها فان جميع ما يوجد من الصور والاشكال في العالم
الادنى الطبيعي يوجد نظائرها في العالم الاعلى على وجه اشرف واما قول من
قال انه هو الاله فلعله اريد به الفناء في التوحيد الذي نقل عن اكابر
الصوفية لا الذي يقوله الفراعنة والملاحدة واما من قال انه تعالى في كل شيء
بحسبه ويكون في شيء طبعا وفي شيء نفسا وفي شيء عقلا قلت اصلح كلامه
حذرا من سوء الادب لكني اقول النفس الانسانية في شيء طبع وفي شيء
حس وخيال وفي شيء عقل فهي الجوهر العاقل المتخيل الحاس الغاذي النامي
المولد وهي مع ذلك جوهر بسيط غير منقسم جعلها الله تعالى مثالا له وآية وصفة
وخليفة له في هذا العالم ثم في عالم الاعلى وجعل معرفتها مرقاة وسببا لمعرفته
فهذا ما تيسر لي في اظهار رموزهم وابراز كنوزهم تمت انتهى رسي
بیتی از ابو معین آرم در استشهاد خویش گرچه آن در باب ذکر الاوایل
ابو معین کنیه ناصر خسرو علوی حکیم اصفهانی الاصل مذهب حسن شیخ او رب
قدیم المثل عصر خود بود و معاصر بود با شیخ ابو علی رئیس الحکماء و دریافت
خدمت حضور شیخ ابو الحسن خرقانی نموده در خراسان و عراق
و مصر بسیار شد آخر الامر بعد از شهادت افنا الی مدفون در آن قطعه از افق
الف را دل که بهمه نسبت بالای هفت طاق مقرنس دو گوهرند کارکنان
کجه در دست برزند در اشباه جمع و تفرقه زیر کنند کار رفضای
ربع زبان دانه مجوار بردار چون کسند از این دام حرص برفته کوه دانه

بچنگال و منقار برند هر دو مصورند ولی نامصورند آنجا فرشته‌اند در اینجا پرند بسته‌اند
نیستند و نهانند و آشکار چون یافته شود بجلس نه جسم و نه جوهرند نه مشتری نه زهره
نه مریخ و نه زحل نه آفتاب روشن و نه ماه انورند معلوم نیست که ناصر خسرو غلام او
هر کس که گوید این چه گهر از چه عنصر است گوهر لطیف او گوهر عقل کل و نفس کل است مؤید مطلب
آنکه حکیم ناصر از قراریکه در احوالات وی نوشته‌اند بخدمت شیخ ابو الحسن خرقانی
رسید گفت یا شیخ مجالهم از عالم قیل و قال در گذرم و داخل این حال باشم شیخ فرمود
ای حکیم تو با ما چگونه هم صحبتی توانی نمود که سالهاست اسیر عقل ناقص مانده‌ای اول
روز که قدم بجاده عمل نهاده‌ام سه طلاق بگوشه چادر این مکار بسته‌ام
حکیم در جواب گفت چگونه شیخ را معلوم شد که عقل ناقص است و حال آنکه
اول ما خلق الله است شیخ فرمود که عقل انبیاست در این مقام و عقل حکما مانند
بو سینا مغرور می‌شد از جمله قصه‌ها در روش گفته و پند داشته که گوهر این فعال
عقل است غلط گفته که گوهر عقل است و الحال مطلع قصیده قصه را
برخواند که بالای هفت طاق مقرنس دو گوهرند حکیم چون این کرامت را
از شیخ دید مدهوش شد و اعتقادش در حق شیخ کامل شد و بخدمت اقدام نمود
هر کسی چیزی همی گوید به تیره رای خویش تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی
بیت ناصر خسرو این از ناظر است که کنیت مجعد و قسطای بن لوقا مردی بود حکیم
از اهل بعلبک در بلاد ... در زمان خلفای بنی عباس بشرف اسلام
رسید بولایت روم چندی شد بعد از تصانیف حکمای یونان بسیار تحصیل
نمود و بلغت عرب بارتر جمه نمود بعد رجوع بشام که معاصر بود با یعقوب بن اسحق

الکندی

الکندی در فن حکمت طبیعی و طب بسیار ماهر بوده و ید طولی داشت آخر الامر در عراق خلع تعلیم نمود
کاشی و ایامان آن بیشبهی بکفت بسی ... تا خلاف تا ایام آن از سبب بر خواست
یا کاشی بود را قتای آن از آن منتظر حسن تا همه خلق بدید بزرگوار رستگار را
بدانکه سبب افصاح نکردن داشتن و نمودن معارف حقه و مسائل الهیه کلیه
این بود که از اسلام بدایت و فصل در هر دوره سبب در ایام ضلالت
و جهال در هر عصر بلند بوده است اهل حق همیشه مخذول و منکوب و مردود
و مستور بوده‌اند و اصحاب باطل دائما معزز و مقبول عوام کالانعام
و مشهور بین الانام بوده لهذا نامحرمی بیانی از ارباب معرفت فرع سمعتان
میشد در صدد تکفیر او بر می‌آمدند و حکم قتلش میدادند چنانچه سید سماک
فرموده غیری جواهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا ولاستحل
رجال مسلمون دمی یرون اقبح ما یأتونه حسنا و سبب اختلاف مذاهب
و آراء اختلاف ادراکات و افهام است و سبب اختلاف افهام و ادراکات
اختلاف استعدادات و قابلیات است و اختلاف استعداد ذاتی امم مرکبات
والذاتی لا یعلل قابلیت نه مجعول جاعل است بدین جهت ائمه در زمان حضرت
امام سابع در حبس هارون بود چند نفر از اصحاب خلص آنحضرت
عریضه خدمت ایشان عرض کردند که در این اوقات ما از فیض حضور
محروم شده‌ایم تکلیف چیست آنحضرت در پشت عریضه آنها حرفی چند با ابن
رقم نوشته‌اند چند نفر بر حسب این کلمه چیزی فهمیده از آنجمله آنها بهلول
کنایه از جنون گرفته مجنون شد سه نفر از آنها جلاء وطن فهمیدند سه شخص بسم الله

مخلوق نشدند یا ظاهر جلاء فهم نتیجه که سلوک در دیار دوست در برابری و یکجا باشد دیگری باطن
جلائرا فهمیده که سیر و سلوک نزد عرفاء باشد که در اطلاق سلوک نهند از مقامی
بمقامی چون از توکل برضا و از رضا به تسلیم دیگری باطن جلاء فهمیده که جان
دادن در راه حق و از دنیا یا عمری رفتن باشد جلاء از قطع مجاری در رفتن بسوی
وطن حقیقی اصلی است این جان داد عقل را این ارزو در دیده دالله دائما
تا به بیند ارزوی بیند اثر پاک نشانی داده است از عراقی در النو جبید
اسقاط الاضافات فی الجنة این بر قدرت سالک رفتار و قفس نهجه دادن عزیز
مصری را محبوس چاه طبیعت که بهمین امانی و اول دنیوی و خواهشهای نفسانیات
نور از لنگره عرش می برند صفیر ندا میت ای در این دامگه چه افتاده است چه نفس انسانی
در اول حال حکم بهائم داشته و بهیمه بهمت هم مصروف این و علوفت اعداء از این
مقام برتر نخواهد نفس مسوله نزدیکی و تسویل دیدن یاسات دنیویه دفتور و اضافات
باطله و نفس اماره او را امر نماید در ارتکاب منهیات شرعی و طریقتی تا او را
در اسفل السافلین طبیعت اندازد و در این چاه محبوس کند تا یکی در چاه طبعی
نیفتی یوسف وار بیا از چه ذقن تا عزیز مصر ربانی شوی و دلا بی از جسم د
روحانی شوی نظر انکه عنایت حق شامل حال شود و نفس مسوله و اماره منقلب
گشته نفس لوامه و مطمئنه گشته خاص گشته بخطاب مستطاب یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی دان مستبشر
گشته جز ترک خارف دنیا که حب الدنیا راس کل خطیئة است تنبیه
بدانکه اول مقامات سالک ترک است و منزل اول از منازل سایرین گذشت است

بنها

٧٥

چنانچه گفته اند التصوف اربعة احرف وکل حرف منه اشارة الی ثلث مقامات
وفیه مندرج جمیع مقامات السالکین من اولها الی اخرها فالتاء اشارة الی
الترک والتوبة والتقی والصاد کنایة من الصبر والصدق والصفاء والواو
اشعار الی الود والورد والوفاء والفاء استعارة من الفرد والفقر والفناء
نقل کلام لتقریب المرام قال صاحب العوارف والمعارف حسبما وجد فی
کتاب الصواسین والبواسین اعلم ان الروح العلوی السماوی من عالم
الامر والروح الحیوانی البشری من عالم الخلق وهو محل الروح العلوی ومورده
والروح الحیوانی جسمانی لطیف حامل لقوة الحس والحرکة وهذه الروح لسائر
الحیوانات وبه یفیض قوی الحواس وهو الذی قوام الغذاء ویتصرف
فیه بعلم الطب وبه اعتدال مزاج الاخلاط ولو رقی الروح الانسانی فی علا
هذا الروح تجنس وباین ارواح الحیوانات واکتسب صفة اخری فصارت
نفسا محلا للنطق والالهام قال الله تعالی ونفس وما سواها فالهمها فجورها
وتقویها فتسویتها بورود الروح الانسانی علیها وانقطاعها عن جنس ارواح
الحیوانات فتکونت النفس بتکوین الروح العلوی فی عالم الامر وصار
تکونها منه فی عالم الامر کتکون حواء من آدم فی عالم الخلق وصار بینهما من
التالیف والتعاشق کما بین آدم وحواء وصار کل واحد منهما یذوق الموت
بمفارقة صاحبه قال الله تعالی وخلق منها زوجها لیسکن الیها فسکن آدم الی
حواء وسکن الروح العلوی الی الروح الحیوانی وصیره نفسا ویتکون
من سکون الروح الی النفس القلب واعنی بهذا القلب اللطیفة التی محلها

المضغة اللحمية فالمضغة اللحمية من عالم الخلق وهذه اللطيفة من عالم الامر وكان تكون القلب
من الروح والنفس في عالم الامر كتكون الذرية من آدم وحواء في عالم الخلق
ولولا المناسبة بين الزوجين المذكورين احدهما الروح والآخر النفس لما تكون
القلب فمن القلب ما يستطلع الى الاب الذي هو الروح العلوي مائل اليه وهو
القلب المؤيد الذي ذكره رسول الله صلعم فيما رواه حذيفة قال عم القلوب
اربعة قلب اجرد فيه سراج يزهر فذلك قلب المؤمن وقلب اغلف منكوس
فذلك قلب الكافر وقلب مربوط على غلافه فذلك قلب المنافق وقلب
مصفح فيه ايمان ونفاق فمثل الايمان فيه مثل البقلة يمدها الماء الطيب
ومثل النفاق فيه كمثل القرحة يمدها القيح والصديد فاي المدتين غلب
عليه حكم له بها والقلب المنكوس مائل الى الام التي هي النفس الامارة بالسوء
ومن القلوب قلب متردد في ميله اليهما وبحسب غلبة ميل القلب يكون حكمه
من السعادة والشقاوة والعقل جوهر الروح العلوي ولسانه الدال
عليه وتدبيره للقلب المؤيد والنفس الزكية المطمئنة تدبير الوالد للولد البار
والزوجة الصالحة وتدبيره للقلب المنكوس والنفس الامارة بالسوء تدبير
الوالد للولد العاق والزوجة السيئة فمنه لهما من وجه وينجذب الى
الى تدبيرهما من وجه اذ لا بد له منهما فالروح العلوي يهتم بالارتقاء الى
مولاه تشوقا وحنوا وتنزها عن الاكوان ومن الاكوان القلب والنفس فاذا
ارتقى الروح يحنو القلب حنو الولد البار الى الوالد ويحنو النفس
الى القلب حنو الوالدة الحنينة الى ولدها واذا حنت القلب ارتقت

من الارض

من الارض وانزوت عروقها الضاربة في العالم السفلي وانمحت هواها وخمدت
مادتها وزهدت في الدنيا وتجافت من دار الغرور وانابت الى دار الخلود وقد تخلد
النفس التي هي الام الى الارض بوصفها الجبلي لكونها من الروح الحيواني ومستندها
في تكونها من الطبائع التي هي اركان العالم السفلي قال تع ولو شئنا لرفعناه بها ولكنه
اخلد الى الارض واتبع هواه فاذا اخلدت النفس التي هي الام الى الارض انجذب اليها
القلب المنكوس انجذاب الولد المائل الى الوالدة المعوجة الناقصة عن الوالد
العالي المستقيم وينجذب الروح الى الولد الذي هو القلب لما جبل عليه من انجذاب
الوالد الى الولد فعند ذلك يتخلف عن حقيقة القيام بحق مولاه وفي هذين الانجذابين
يظهر حكم السعادة والشقاوة ذلك تقدير العزيز العليم خواهش ابن جهان بر
خود هش بلا درین آخر خواهشی باید که بعد از وی نباشد خواهشی قال عم
الا بذکر الله تطمئن القلوب قیل لبایزید ما ترید قال ارید ان لا ارید هر که را
هوسی در سر من هوسم آنکه نباشد هوسم بباید دانست که از جمله مقامات
سالکین ومنازل سایرین الى الله مقام رضاست ولی مقامی است
ازین که اراده اش در اراده حق مستهلک گردد یعنی مبتهج باشد بما
قضى الله وشاء واراد واعتراض بر او کان نکند عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد
بو العجب من عاشق این هر دو ضد قال الله تع لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا
بما آتاکم قال عم الرضا باب الله الاعظم از آلوت رضای حق شود
خم زده چون موسی از باب اعظم و محقق از صاحب این مقام است
درجه نعیم آنچه در دنیا وچه در آخرت ولذا سمی خازن الجنة بالرضوان

۱۳۱

و نیز قم قوله راضیة مرضیة على قوله ادخلی جنتی فی الآیة الشریفة و روی ان الخلیل لما
طرح فی النار قال له جبرئیل ع هل لک حاجة فقال اما الیک فلا عارفی را
گفتند در جلوه نمی باشی گفت چنانکه میخواهند گفتند در جلوه میخواهند
گفت چنانچه شرایت لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون بر بسطام را خطاب
بعد از چه میخواهی گفت که ما خواست نباشد یعنی باعدم خواست و خواست
نباشد رضا نظر رحمت است والصرف از حرمان ان نشان کمی حرمت
و این دلیل خذلان کار تو جوینی تو حجت بارت بگذار زمام اختیار
ای رهبران تو شده هوا است عشق و طلب برای بلهوسات قال الاستاذ
عن عارف عمر سبعین سنة ان لم یقل یا سالاشیا کائنة یا لیت لم یقع
ولا لما ارتفع مما هو المرغوب لیته وقع و بعد از مقام رضا مقام تسلیم است
ارجاع الامر الی قدیم یملک ... التسلیم من فی الانانیة جاء ...
مخرجه فی ال... مالک و لذا فوق مقام رضاست چنانچه رضا فوق جمیع
مقامات اذ لیس وراء عبادان قریة چه در مقام رضا سالک هنوز از شائبه
انانیت نیست چه در این مقام آنچه حادث شود موافق طبع سالک است و در مقام
تسلیم طبع و ما للطبع همه مفقود است او هنا الطبع و ماله فقد کل المقامات لا بد ...
دید بلی رهبستی را بنا راج ... احمد بمعراج رسد چون نقطه آخر با اول
در الی نه ملک گنجد نه مرسل و ناظم ره در این بیت اشاره بمقام تسلیم نموده است چه این مقام
از خواص منتهی نبی است و آخر قصیده را بذکر آخر مقامات سالکین ختم نموده رزقنا الله
و اخواننا هذا المقام الذی هو قرة عین السالکین بمحمد و آله اجمعین الطاهرین ...

غره ذیحجه الحرام در ...
در ...
...
...